

حقیقت

توحید

و

شرك

پرستش و نیایش
تصرف و علم غیب
توسل و شفاعت
اسماء و صفات
تأویل و متشابهات
مذهب حق

حکمتیار

حقيقت

توحيد

و

شرك

معرفی کتاب:

نام:	حقیقت توحید و شرک
نویسنده:	حکمتیار (امیر حزب اسلامی افغانستان)
طبع دوم:	۱۳۹۸
تعداد:	۱۰۰۰ جلد
قیمت:	() افغانی

تمامی حقوق طبع محفوظ است



فهرست

صفحه	عنوان
أ.....	عرض ناشر.....
۱.....	بخش اول؛ توحید.....
۱۰.....	مقتضیات توحید.....
۱۰.....	ستایش.....
۱۱.....	پرستش.....
۱۵.....	توحید و ترس و طمع.....
۱۷.....	محبت.....
۲۰.....	شرك در ربوبیت.....
۲۰.....	آیا خدا شریکی در تدبیر امور دارد؟.....
۳۰.....	آیا علم غیب مختص برای خداست؟.....
۵۵.....	توسل.....
۶۱.....	شفاعت.....
۶۹.....	بخش دوم؛ عقیده ما.....
۷۰.....	مقدمه.....
۷۵.....	عقیده ما درباره الله جل شأنه.....
۸۰.....	اسماء و صفات خدا جل شأنه.....
۸۲.....	اهل ظاهر.....
۸۳.....	گروه دوم.....

- گروه سوم.....۸۳
- خدا را چگونه بشناسیم؟.....۸۸
- بحثی درباره اسماء حسنی:.....۹۳
- رب العالمین:.....۹۷
- مالك يوم الدين:.....۹۷
- بحثی درباره صفات علیای الهی.....۹۹
- بحثی درباره افعال خدا جل شأنه.....۱۰۳
- قرآن و متشابهات.....۱۰۸
- سؤالی از اهل ظاهر.....۱۲۰
- معیت خداوند جل شأنه.....۱۲۳
- تأویل:.....۱۳۸
- داستان تکلم موسی علیه السلام.....۱۴۲
- بخش سوم؛ دیدگاهی دیگر در باره تأویل.....۱۷۲
- تصحیح برخی از اشتباهات.....۱۹۲
- جزم گرایی و تسامح.....۲۰۳
- بخش چهارم؛ کدام مذهب حق است؟.....۲۰۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض ناشر

اداره میثاق اینار، با انتشار کتاب "حقیقت توحید و شرك" یکی دیگر از آثار گرانبهای برادر حکمتیار، گامی دیگر در جهت نشر فرهنگ ناب اسلامی برمی دارد و به پرسش های زیاد کسانی پاسخ می گوید که در پی درك حقیقت توحید و بازشناسی مرزهای شرك از توحید خالص و بی الایش اند و می خواهند بدانند که یکتاپرستی چیست و تقاضاهایش کدام ها؟ موحد و یکتاپرست واقعی کیست، مشخصات و مواصفاتش کدام ها؟ قرآن چه کسی را "مشرك" خوانده و چه کسی را مؤمن؟ شرك از کدام باورها مایه می گیرد؟ کدام تصورات خاطی منتج به شرك و دوگانه پرستی می شود؟ ریشه های پلید شجره خبیثه شرك کدام ها اند و چگونه میتوان آنرا قطع کرد و خشکاند و نگذاشت این درخت خبیثه را تنومند و پرشاخ و برگ سازد و افکار و عقاید انسان را زیر سایه خود بگیرد؟

این هدیه ارجمند را به کسانی دو دستی تقدیم می کنیم که می خواهند بدانند: پرستش خدای یکتا یعنی چه؟ نیایش موحدانه کدام است؟ آیا خدا شریکی در اداره امور هستی دارد؟ آیا علم غیب مختص برای خداست و جز او احدی در زمین و آسمان علم غیب ندارد؟ آیا اعتقاد به واسطه ها و وسیله ها میان خدا و بنده و توسل به ماسوی الله جائز است؟ آیا ممکن است باوری به شفاعت داشت که به شرك منتج می شود؟ باورهای انسان موحد در باره خدا و اسماء، صفات و افعالش چگونه باشد؟

آیات "محکم" و "متشابه" قرآن را چگونه شناسایی کنیم؟، "تأویل" چه معنایی دارد؟ و بلاخره می خواهند بدانند که درمیان مذاهب اسلامی کدام مذهب به حقیقت قریبتر است و سزاوار پیروی و تقلید. برای دریافت پاسخ مستند و دقیق به این پرسش ها و شناسایی مرزهای توحید و شرك، شما را به مطالعه این اثر گرانبها دعوت می کنیم. این کتاب شامل چهار بخش است:

- توحید و مقتضیات آن.
 - عقیده ما که قبلاً سه بار بطور مستقل به نشر رسیده.
 - دو مقاله در رابطه با تأویل و متشابهات که به جواب مقاله های منتشره روزنامه همشهری نگاشته شده.
 - و مقاله تحت عنوان "کدام مذهب حق است؟"
- امیدواریم خدای رحمان، عنایات بیپایانش را شامل حال ما کند، درهای هدایتش را بروی ما بگشاید، توفیق شناسایی مرزهای توحید و شرك را به ما عنایت کند، و وعده های سربلندی دنیا و رستگاری آخرت را که با موحدان و یکتاپرستان راستین و صادق دارد، در مورد ما تحقق بخشد.

اللَّهُمَّ ارنا الحقَّ حقاً و ارزقنا اتباعه

و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه

بخش اول

توحید

توحید چیست که این همه اهمیت را در اسلام دارد، تا آنجا که معترف به آن به بهشت میرود و به فلاح و رستگاری دنیا و آخرت نائل می شود و منکر آن به دوزخ می رود و از سعادت و رستگاری دنیا و عقبی محروم می شود؟! چه ارتباطی میان "اعتقاد انسان به توحید" و "عمل انسان" وجود دارد که بدون آن هیچ عمل نیک انسان پذیرفته نشده و ارزشی به آن داده نمی شود؟! اگر به قرآن رجوع کنیم، مشاهده خواهیم کرد که قرآن، دعوت همه پیامبران الهی را در این دو کلمه خلاصه می کند:

أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ:

خدا را پرستید که جز او الهی ندارید.

خلاصه دعوت همه پیام آوران به مخاطبین شان همین است: فقط خدا را پرستید که جز او نه مبعودی وجود دارد و نه احدی شایسته عبادت و پرستش. در این دعوت چه رمزی وجود داشت که مایه انقلاب های بزرگ اجتماعی گردیده، از يك سو مستضعفین جامعه نجات خود را در آن دیده اند، و از سوی دیگر مستکبرین سرنگونی تخت و تاج خود و نظامهای استبدادی شانرا در آن خوانده اند؟! چرا یکی به آن گرویده است و در پای آن آماده قربانی جان و مال شده است و دیگری به مخالفتش پرداخته و

تمام توان خود را علیه آن بکار گرفته؟! چرا در هر مقطع تاریخ و در هر زمانی که پیامبری مبعوث شده، مستکبرین جامعه و نیروهای شر و فساد، به مخالفت پیامبر برخاسته اند، در حالیکه خلاصه دعوت آنان این بود: خدا را پرستید که جز او معبودی ندارید!! مستکبرین از این دعوت چه فهمیده اند، این شعار نجات را چگونه تعبیر کرده اند که مخالفت با آنرا ضروری پنداشته اند؟! آنها اعتقاد به چه چیزی را ضروری می شمردند که شعار یکتا پرستی "لااله الاالله" با آن تصادم می کرد؟ در عوض این شعار برچه چیزی تأکید داشتند که آنرا ضامن بقای خود در اقتدار و بقای نظام دلخواه شان می پنداشتند?!

اگر قرآن را با کمی دقت مطالعه کنیم پاسخ تمامی این پرسش ها را در آن می یابیم. بیائید چند لحظه ای در پای رهنمود های قرآن بنشینیم و بنگریم که قرآن در باره این شعار توحید و یکتاپرستی چه ارشاداتی دارد، معنی این شعار از نظر قرآن چیست و چه تقاضاهایی دارد?!

قرآن، قریش را مشرک می شمارد، با آنکه به خدا باور داشتند، خدا را پروردگار زمین و آسمان و خالق همه چیز می خواندند، به طواف کعبه می پرداختند، و خود را پاسدار بیت الله می شمردند، "بت های" شانرا خدا نه، بلکه وسیله تقرب به خدا می خواندند و می گفتند: ما اینها را نمی پرستیم بلکه میان ما و خدای ما وسیله اند، اینها سمبول های شخصیت های مقرب بارگاه الهی اند، با توسل به آنان به خدا میرسیم و شفاعت و سفارش آنان وسیله اجابت دعا ها و نیایش های ما می شود!! قریش، تندیس ها و مجسمه های ۳۶۰ تن از شخصیت های معروف تاریخ خود را که به نظر آنان مقام بلند معنوی داشتند و مقرب بارگاه الهی بودند، در

داخل بیت الله نصب کرده به این باور بودند که خدا را باید در پای این اصنام پرستش کرد و دعا ها را از طریق آنها به حضور خدا تقدیم نمود، فقط در این صورت است که پرستش و نیایش ما مورد اجابت قرار می گیرد، آنان را "اهل خانه" خدا می شمردند و هریکی را متصرف برخی از امور هستی!!

از نظر قرآن، باور های قریش "شرك آمیز" است و هر اعتقاد شبیه به اعتقاد آنان، شرك محسوب می شود، توأم با این "شرك" نه ادعای توحید قابل قبول است و نه اعتقاد به خدا مدار اعتبار.

خدا یکی از چندین خدا نیست بلکه خدای یگانه است و معنی توحید این است که جز خدای یگانه به هیچ معبود دیگری اعتقاد و باور نداشته باشی، اگر به قرآن رجوع کنید بوضوح متوجه می شوید که مبارزه پیامبران بیشتر با شرك بوده تا الحاد و انکار از خدا، مشکل اساسی پیامبران از ناحیه دینمدارانی بوده که شرك در ایمان شان رخنه کرده و حاضر نبودند از معبودان جعلی شان دست بردارند، اعتراض مخالفین شان بر دعوت یکتا پرستی آنان همواره این بوده که می گفتند: مگر اینها آمده اند تا ما از همه خدایان دیگر دست برداریم و خدای واحد را پرستیم، خدایان آباء و اجداد خود را کنار بگذاریم و "اصنام" را که وسیله تقرب ما به بارگاه الهی اند ترك بگوئیم!!

قرآن حالت آنانرا چه زیبا ترسیم می کند:

أَجْعَلِ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَأَنْظِلْكَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ
أَمْشُوا وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي
الْمِلَّةِ الْأَخْرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ * ص: ۵- ۷

آیا معبودان متعدد را معبود واحد قرار داده، این که چیز حیرت آورست!! سرداران و صنایع شان در رفتند و گفتند: بروید و بر معبودان تان صبر کنید، بی گمان که کار مطلوب همین است، این را در کیش آخری نشنیده ایم، این دیگر افتراء و کذب بیش نیست!!

مشاهده می کنید که پیامبر بسوی معبود یکتا دعوت می کند و همه معبودان دیگر را مردود می شمارد، ولی "سرداران" جامعه شرك زده بر تعدد آلهه تأکید دارند و به پیروان خود می گویند: بر معبودان تان شکیبا باشید! پیامبر بر توحید و یکتا پرستی تأکید دارد و صنایع قوم بر شرك و تعدد آلهه! اینها برای نجات مردم توحید را سفارش می دهند و آنها برای بقای اقتدار خود شرك را.

"فرعون" کافر در پوشش دفاع از دین به مقابله موسی موحد میروید!!
وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذُرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ ۗ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ
أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ * غافر: ۲۶

و فرعون گفت: مرا بگذارید تا موسی را قتل کنم و او پروردگارش را فراخواند، میترسم که دین تانرا عوض کند و فسادی در زمین برپا شود!!

قرآن، فرعون را که سمبول اقتدار در جامعه شرك زده است، به عنوان کسی معرفی می کند که خود را "اله: معبود" خوانده و کسانی را که به او باور دارند و از او اطاعت می کنند چنان معرفی کرده که فرعون را "اله" خود گرفته اند، فرعون را "طاغوت: زمامدار سرکش" می خواند و پیروان فرعون را "عبدالطاغوت: بندگان طاغوت"، از دیدگاه قرآن، تا زمانی که انسان طاغوت را نفی نکند و از اطاعت آن عصیان نرزد، ایمانش بر خدا و ادعای اعتقادش به توحید قابل قبول نیست، چنانچه می فرماید:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۚ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * البقره: ۲۵۶

در دین اجباری نیست، "با دین" رشد از گمراهی نمایان شده، و هرکی نسبت به "طاغوت" کافر شود و به خدا ایمان آرد، در آنصورت به دست آویزی متمسک شده که قطع شدنی نیست، و خداوند شنوای داناست.

از نظر قرآن نفی "طاغوت" قدم نخستین بسوی توحید است، تا طاغوت را نفی نکنی و از آن انکار ننمایی، شرط نخستین و اساسی توحید را فراهم نکرده ای. نفی طاغوت و انکار از آن یعنی اینکه از او دادخواهی نکنی، برای تحاکم و حل و فصل منازعاتت به او رجوع ننمایی، معیارها و ملاک هایش را نپذیری و بکار نگیری و به ضوابط و مقرراتش تن ندهی. باوجود باور به "طاغوت" و دادخواهی از او، ادعای ایمانت به خدا دروغین است و در معیارهای الهی ارزشی ندارد. قرآن چه قضاوت قاطع و تردید ناپذیری در این رابطه دارد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا * النساء: ۶۰

آیا بسوی کسانی ندیدی که گمان می کنند به آنچه بر تو نازل شده و بر آنچه پیش از تو نازل شده ایمان آورده اند، ولی می خواهند غرض تحاکم نزد طاغوت بروند، در حالیکه مأمور شده اند تا به آن کافر باشند، و شیطان می خواهد آنانرا به گمراهی عمیقی گمراه کند!!

همچنان می فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا * النساء: ۶۵

پس به پروردگارت سوگند که تا آنگاه ایمان نیاورند "ادعای ایمان شان پذیرفته نشود" تا تو را در مشاجرات شان حکم نگیرند، سپس در دل شان حرجی از حکمت احساس نکنند و با انقیاد کامل تسلیم نشوند.

متأسفانه عده ای بنابر برداشت ناقص از توحید، گمان می کنند که شرك فقط این است که کسی در برابر "صنم مرده" سر بندگی خم کند و در پای "بت" بیفتد و از آن استمداد بجوید، ولی اشکالی در این نمی بینند که در پای "صنم" زنده" می آفتند، و در برابر "طاغوت" سر بندگی خم می کنند!! او طواف بر قبرها را شرك می شمارد، ولی در طواف بر قصرها اشکالی نمی بیند و آنها را توحید و یکتاپرستی خود متصادم نمی شمارد!! او نمی داند که "صنم زنده" را باید قبل از "صنم مرده" نفی کرد، او نمی داند که معبود یکتای او برای آن کعبه را مطاف قرار داده که تا تو را از طواف قصرها باز دارد، و مسجد را برای آن مرجع نیایش و عبادت قرار داده تا تو را از نیایش در هر درگاه دیگری مانع شود.

خدا در قرآن چون ذاتی معرفی شده که هم خالق و آفریدگار عالم و عالمیان است و هم رب و پروردگار آنها، هستی ملك اوست و او فرمانروایش، در جای جای هستی حکم او نافذ است و جزء جزء کائنات در برابر سلطه اش خاضع، پیدایش هر چیزی به اراده او آغاز می شود، تحت مراقبت او رشد می کند، به کمال می رسد، نتایج خاص و از قبل تعیین شده ای تحویل می دهد، خلایی را پر می کند و ضرورتی را مرفوع می

کند، به زوال محکوم می شود و جای خود را به پدیده جوان، برومند و تازه ای دیگر می گذارد، تمامی این تحولات و دگرگونی ها به حکم او، با تصرف او، مطابق سنن و ضوابطی که او وضع کرده، و طبق مقدرات و اندازه هایی که او تعیین کرده، انجام می یابد. او مالک رزق و روزیست، آفریدگار مرگ و زندگیست، دست یابی به عزت و محکوم شدن به ذلت به حکم او و مطابق سنن ثابت او صورت می گیرد.

او پروردگار این عالم و همان ذاق است که در این هستی بحیث رب تصرف می کند. ستوده حمید است که در ذات و صفات و افعالش به تمامی صفات کمال متصف بوده، از هر عیب و نقص و قصور منزه و برتر است. آنچه از خوبیها، زیباییها، شایستگیها، حسن و جمال و کمال در این هستی مشاهده می کنید از اوست، و او سبحانه و تعالی آنرا در این هستی بودیعت گذاشته است. او ذاتیست واحد که شریک و همتایی ندارد و هیچ چیز این هستی مثل او نیست. ذاتیست که ابتداء و انتهای برای وی نیست. اول و آخر است که فناء و نابودی نمی پذیرد. قبل از همه مخلوقات بود و بعد از همه خواهد بود. او هم ظاهر است چنانچه همه اجزاء این هستی بوجود او گواهی می دهند و هم باطن است که در وهم و فهم انسان نمی گنجد و انسان از درک ذات او سبحانه و تعالی عاجز است. هیچ چیز این هستی شبیه او نیست. زنده ایست جاودان که مرگ بر او طاری نمی شود. همه چیز را او آفریده، او به همه زندگی و حیات بخشیده، او "خالق: آفریدگار" و "رب: پروردگار" این هستی بوده، اداره این کائنات وسیع و تدبیر امورش در اختیار اوست، قیومی که لحظه ای از اداره و تدبیر امور این هستی غافل نمی شود.

مرگ و زندگی به اراده او تحقق می یابد، چنانچه زندگی می بخشد، می میراند و دوباره زنده می کند. هیچ حادثه ای در این هستی بدون اراده او رخ نمیدهد. هر حادثه خرد و بزرگ به اذن و اراده او و طبق سنن و ضوابطی که او وضع کرده و قضاء و قدری که مقرر فرموده است، رخ میدهد.

در پیدایش اشیاء و دگرگونیها و تحولاتیکه به اراده او سبحانه و تعالی، صورت می گیرد، حکمت و مصلحتی مضمحل ساخته، هیچ چیز بیهوده، عبث و بیهدفی را در مخلوق خدای حکیم نخواهیم یافت.

هر جزء از اجزای بی انتهای این هستی را با بهترین وجهی آفریده است و هر یکی را برای تحقق هدف مشخصی بکار گمارده است. آفرینش اشیاء با کیفیت و صورت خاصی کار اوست، چون او خالق و باری و مصور است، صفات کمال او ازلی و ابدی بوده نه چیزی از آن کاسته می شود و نه چیزی بر آن افزوده می شود.

او غنی بی نیاز است، به هیچ چیزی محتاج نبوده، غناء صفت ذاتی اوست، همه چیز فقیر و محتاج او اند، چه در وجودشان و چه در بقاء و دوام شان. قدیر و توانا بوده هر کاری بر او آسان است. همه چیز را آفرید، سپس درستش کرد، اندازه و مقداری برای آن تعیین نمود، شروع و انجامش را مقدر کرد و برای هر یکی مسیری تعیین نمود و رهنمایی و هدایتش کرد.

نه چیزی قبل از پیدایشش بر او پنهان و مخفی بوده و نه بعد از خلقتش بر او پنهان می ماند. علمش بر همه هستی، بر پیدا و پنهان، شاهد و غائب، ماضی و مستقبل احتوای کامل داشته، هیچ چیز خرد و

بزرگ، دور و نزدیک، و روشن و تاریک از او پنهان نمی ماند.

او نه تنها این هستی را آفریده است بلکه بحیث رب و پروردگار به اداره و تربیه آن میپردازد. همه چیز به تقدیر و مشیت او صورت میگیرد. همه چیز محکوم قضاء و قدر او بوده، اراده او در همه جا و در هر کاری نافذ بوده، هیچ چیزی نمیتواند مانع تحقق اراده او شود، کاریا که او نخواهد نمی شود، مشیت بندگان محکوم مشیت او بوده، چیزی را که برای شان بخواهد می شود و چیزی را که نخواهد نمی شود، و بندگان نمیتوانند کاری انجام دهند مگر آنکه او بخواهد و توفیق دهد. توفیق انجام هر کاری از اوست. نه کسی میتواند قضاء او را رد کند و نه احدی قادرست حکم او را به تأخیر بیندازد و نه قدرتی وجود دارد که بر امر او غالب آید و از تحقق آن مانع شود. قضاء او نافذ و حکم او حاکم است و امر او غالب، هرکای در موعد ثابتش که او، سبحانه و تعالی، مقرر و مقدر کرده است تحقق می یابد.

چنان نیست که پس از آفرینش هستی و وضع سنن و قضاء و قدر، هستی را بحال خود گذاشته، گویا اکنون حوادث خود بخود و طبق سنن و ضوابط حاکم بر هستی رخ می دهند، بلکه در هر لحظه ای هر حادثه و هر کاری به اذن و توفیق او، و مطابق به قضاء و قدر ثابت و تغییر ناپذیر او انجام می یابد.

مقتضیات توحید

توحید خالص و منزّه از شرك مقتضیات مبرمی دارد که باید در شخصیت اعتقادی و عملی موحد تبارز کند، توحید بدون این مقتضیات یا توحید نیست و یا توحید ناقص و آلوده به شرك است.

قرآن این مقتضیات را بطور مبسوط بیان نموده، که ما آنرا در چند عنوان آتی خلاصه می کنیم:

ستایش

موحد باید به این باور باشد که خدا در ذات، صفات و افعال خود متصف به صفات کمال بوده، از هر عیب و نقص منزّه است، او هستی را مظهر صفات و افعال پروردگار خود می خواند، از اینرو معتقد است که هیچ چیزی در این عالم عبث و بیهوده آفریده نشده، نه خلایی در این هستی وجود دارد و نه چیز اضافی غیر ضروری ای، او از دیدگاه توحید به عالم می نگرد و همه چیز را زیبا می بیند. اگر عیبی به نظرش می خورد، آنرا یا عیب کوتاه نگری خود می شمارد و یا عیب ناشی از تصرف زشت و نادرست خود. او همواره خدا را می ستاید، در هر حالتی و در هر صورتی، هرچه از زیبایی و کمال در این عالم پهناور مشاهده کند انگیزه ستایش او از آفریدگار این زیبایی و کمال می باشد، در وراء هر دگرگونی و هر تحولی،

مصلحت و حکمتی را مضر می خواند، اگر با نعمتی سرافراز گردید آنرا عطیه و عنایت پروردگار منعم خود می شمارد و اگر با نعمتی مواجه گردید آنرا پاداش عادلانه عملکرد های خود می پندارد.

پرستش

او تنها خدا را می پرستد، در همه کائنات جز خدا احدی را سزاوار پرستش نمی خواند و در برابر احدی جز خدا سر اطاعت و بندگی خم نمی کند، و او نه تنها پرستش را واجب بنده در برابر خدا و حق خدا بر بنده می خواند بلکه آنرا مایه ارتقاء معنوی، تسکین روحی و اطمینان قلبی و موجب آزادی و سربلندی خود می شمارد، بندگی خدا درس آزادی از هر بندگی دیگری را به او می دهد.

قرآن اصطلاح "عبادت" را برای پرستش انتخاب کرده است، مسلمان مکلف شده است تا هر روز در نماز های پنجگانه اش بارها و بطور مؤکد به این صیغه تعهد کند که "ایاک نعبد: تنها تو را عبادت می کنیم" عبادت از ریشه عبد گرفته شده، و عبد به کسی می گویند که دارای این خصوصیات باشد:

مالك خویشتن خود نیست، جانش امانت آقای اوست، مکلف است از توانمندی ها و استعداد هایش به حکم آقای خود و مطابق دستور او استفاده کند.

مال و ثروت و وسایل و امکاناتی که در اختیار او قرار دارد، همه امانت های آقای اوست، از هیچ یکی نمیتواند مطابق میل خود استفاده

کند.

هیچ کاری را به میل خود انجام نمی دهد، در هرکاری از آقایش دستور می گیرد.

دوستی و دشمنی او از تمایلات شخصی اش مایه نمی گیرد، برعکس تمایلات شخصی او در این رابطه تابع رضای آقایش بوده، دوست آقا دوستش و دشمن آقا دشمنش می باشد.

هدف او در همه مساعی و تلاش هایش کسب رضای آقا است. مطمح نظر او در هرکاری که انجام می دهد دست یابی به این هدف است، از این به شدت خودداری میورزد که به قیمت خشم آقا به ارضای نفس خود پردازد.

پرستش خدای یکتا تمامی این مفاهیم را احتوا می کند. کسیکه بر این سخن تعهد می کند که تنها خدای یکتا را می پرستد، او در واقع بر تمامی این مفاهیم با خدا تعهد کرده است.

قرآن، "نیایش" و "پرستش" را دو ستون اساسی بنای توحید می خواند و تأکید دارد که جز خدا نه دیگری شایسته پرستش است و نه سزاوار نیایش، همانگونه که باید تنها خدا را پرستش کرد باید تنها از خدا استعانت جست. مگر نمی بینید که مسلمان در نماز های پنجگانه اش به تجدید عهد با خدا مکلف شده، باید مکرراً بگوید که تنها تو را می پرستیم و تنها از تو استعانت میجوئیم، "ایک نعبد وایک نستعین" در این پیمان "عبادت و استعانت" چنان "حصر" و تأکیدی وجود دارد که هر نوع شرك و استعانت از ماسوی الله را بطور کامل نفی نموده و آنرا مطلقاً در خدای یکتا حصر می کند.

قرآن می فرماید:

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ * المؤمنون: ۱۱۷

و هرکی با خدا اله دیگری را فراخواند، هیچ برهانی بر آن ندارد، حساب او فقط نزد پروردگارش بوده، بی گمان که این گروه کافر رستگار نشوند. امیدوارم در برابر این آیه کمی درنگ نموده، الفاظ آنرا با دقتی بیشتر مرور کنید.

آیه مبارکه توضیح می دهد که: هرکی د رکنار خدا، بسوی ملجأ و مرجأ دیگری دست نیازمندی دراز کند و از آن استمداد جوید، در واقع او را "اله" خود گرفته و شریکی برای خدا تراشیده، درحالیکه برای اثبات این تصور خاطئ خود "که گمان می کند در کنار خدا، "اله" دیگری وجود دارد که شریک خدا در اجابت دعاها است" هیچ برهان و دلیلی ندارد، او با گفتار خود در زمره کافران قرار گرفته و از رستگاری محروم گردیده.

قرآن، توحید و شرک در نیایش را طی مثال های آموزنده و دقیق خود چه زیبا ترسیم می کند، آنجا که می فرماید:

وَمَنْ جُهِدَ فَإِنَّمَا يُجِهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ * العنكبوت: ۶
و چون سوار کشتی شوند خدا را فرا می خوانند در آن حالیکه دین را برایش پیراسته اند، پس هرگاه بسوی خشکه نجات شان دهیم ناگه مشرک می شوند.

یعنی زمانیکه انسان سوار کشتی می شود، و مشاهده می کند که رابطه اش با تمامی وسایل و امکانات نجات قطع شده، هیچ چیزی را در

اطراف خود چنان نمی یابد که به آن اتکاء کند و از آن استمداد جوید، امیدش از هر در دیگری قطع شده و انتظارش از هرکس دیگری از میان رفته، تنها به خدا رجوع می کند و تنها از او استمداد میجوید، مستقیماً و بلاواسطه به او پناه می برد، قرآن این حالت را اخلاص در دین خوانده، یعنی انسان در صورتی مخلص در دین بوده و ایمانش را به خدای یکتا از شرک پیراسته است که با چنین احساسی به بارگاه پروردگار خود دعاء کند، ولی زمانیکه کشتی از امواج دریا سالم گذشت و به ساحل رسید، حالتی که در میان بحر و در محاصره امواج به او دست داده بود، از میان میروید، دیگر همان کسی نیست که طمع و امیدش از هر درگاهی دیگر قطع شده بود، و تنها از خدا استمداد میجست، اکنون حالت تعدد ملجأ و مرجأ به او دست داده، گاهی نجات خود را نتیجه عنایت این ملجأ می خواند و گاهی حل فلان مشکل را به سبب لطف و عنایت آن مرجأ، و به این ترتیب مرتکب شرک می شود.

همچنان در آیات ۲۱ و ۲۲ سوره یونس می فرماید:

وَإِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِّنْ بَعْدِ صَرَاءٍ مَّسْتَهْمٍ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا نَمَكُرُونَ * هُوَ الَّذِي يُسِيرُكُمْ فِي الْأَبْرِ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينِ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * يونس: ۲۱-۲۳

و چون "ذایقه" رحمتی را به مردم بچشانیم، پس از آنکه رنجی به ایشان رسیده، ناگه ایشان را در باره آیات ما "عزم" بد اندیشی باشد. بگو: خدا سریعتر است در مکر، یقیناً که فرستادگان ما آنچه را که حيله می کنند می نویسد، اوست همان ذاقی که شما را در بر و بحر بحرت می آورد تا آنکه در کشتی باشید و کشتی با سرنشینان خود براه بیفتد، با نسیم خوش آیندی، در حالیکه با آن خشنود شدند، ناگاه باد تندی بسوی آن "بوزیدن" آید و از هر سوی موج بطرف شان (بحرکت) آید و گمان کنند که ایشان حتماً احاطه شده اند، در چنین حالتی خدا را به کمک میطلبند، برای او مخلص در دیانت، که اگر ما را از این حالت نجات بخشی حتماً در زمره سپاسگذاران باشیم، اما چون نجات شان بخشیم، ناگاه در زمین (برخلاف تعهدات مؤکد شان) بناحق بغی میورزند. ای مردم! جز این نیست که بغی و سرکشی تان "برخلاف مصلحت" خویش تان است "استفاده تان در مهلتی که به شما داده می شود" متاع زندگی دنیاست، بعد بسوی ما رجوع و بازگشت تان است، پس به آنچه می کردید مطلع تان سازم.

توحید و ترس و طمع

توحید خالص حکم می کند که ترس و طمع آدمی فقط از خدا باشد، نباید از کسی دیگر چنان ترس و طمعی داشت که فقط سزاوار خداست، انسان موحد می داند که فیصله سود و زیان از سوی خدا صادر می شود، تا او نخواهد نه به کسی سودی میرسد و نه زیانی، اگر همه مردم دنیا جمع شوند و بخواهند سود یا زیانی به تو برسانند نمیتوانند مگر به اذن خدا و

به اندازه ای که خدا مقدر کرده است. اگر خدا بخواهد سودی به تو برسد چه کسی میتواند مانع شود و اگر فیصله زیان و ضرری از سوی او صادر شود چه کسی میتواند آنرا تغییر دهد؟! قرآن چه خوب می فرماید:

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا * الاحزاب: ۱۷

بگو: کیست آنکه شما را از خدا نگهدارد آنگاه که ضرری برای تان اراده کند و یا رحمتی برای تان بخواهد. و جز خدا یار و یآوری برای خود نخواهند یافت.

همچنان می فرماید:

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * المائدة: ۷۶

بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه مالک زیبایی برای تان است و نه سودی، در حالیکه خداوند شنوای داناست.

در پای این آیه باید کمی درنگ کرد و در روشنایی آیات قبل از آن به بررسی مفاهیم عمیق و ژرف آن رفت.

این آیه تتمه بحثی است که از آیه ۷۲ همین سوره آغاز شده، این بحث به کفر کسانی اشاره دارد که مسیح ابن مریم را تا مقام الوهیت بالا بردند و مرتکب شرك شدند، در حالیکه مسیح علیه السلام به بنی اسرائیل می گفت: خدا را پرستید که او پروردگار من و شماست، هرکی نسبت به خدا مرتکب شرك شود، خدا بهشت را بر وی حرام نموده و جایگاهش دوزخ است، این گروه ستمگر هیچ یآوری ندارند، سپس می فرماید: کسانی که گفتند خدا یکی از سه خدا است، کافر شده اند، جز خدا

اله و معبودی وجود ندارد، بعد می فرماید: مسیح پسر مریم فقط پیامبری بود که چون او پیامبران زیادی گذشته اند و مادرش زن درستکار و صادقی بود، و در پایان مبحث، این آیه بشکل تتمه و نتیجه بحث آمده که نشان می دهد بنی اسرائیل در اعتقاد و باور به مسیح و مریم مرتکب شرک شده، آنها را عبادت می کردند و در دفع زیان و جلب منفعت به آنان نیایش می کردند، از این رو قرآن در مورد آنان می فرماید: اینها با توقع دفع ضرر و جلب منفعت از مسیح و مریم، آنها را به پرستش گرفته اند، در حالیکه آنها نه مالک سود اند و نه مالک زیان، نه فریادهای شانرا می شنوند و نه از درد ها و رنج های شان آگاه اند، این فقط خداست که فریاد ها را می شنود، دعا ها را اجابت می کند و از درد ها و رنج های بنده اش آگاه است.

اگر تو به این باوری که خدا مالک رزق و روزیست، مفاتح خزانه های رزق و روزی در اختیار اوست، باران به اراده او می بارد و دانه و میوه به اراده او میروید، فیصله مرگ و زندگی، سود و زیان، عزت و ذلت، کامیابی و شکست، صحت و مرض از سوی او صادر می شود، آیا حیرت آور نیست که با وجود این باور ها، محبتت با غیر خدا و طمع و ترست از کس دیگری جز خدا باشد؟!

محبت

یکی دیگر از مقتضیات مهم توحید و یکتا پرستی محبت شدید با خداست، محبتی که هر محبت دیگر را زیر شعاع خود می گیرد. محبت ما

با هیچ چیز و هیچ کسی نباید با محبت خدا برابری کند، در غیر آن ما این محبوب را ند و همتای خدا گرفته ایم، چنانچه قرآن می فرماید:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ
ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ
جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ * البقره: ۱۶۵

و عده ای از مردم، غیر خدا را چون ند و همتای "خدا" می گیرند که با آنها چون محبت با خدا محبت میورزند و مؤمنان شدید ترین محبت را با خدا دارند.

محبت انسان با چیزی و کسی یا از این مایه می گیرد که زیبایی و کمال آن، حیرت او را بر انگیخته است و محبتش را در او باعث شده است و یا از نقشی که در زندگی او داشته، و احسانی که شامل حال او کرده و عنایتی که به حال او روا داشته، مایه می گیرد، هیچ چیزی و هیچ کسی در گستره این هستی چنان نیست که از این یا آن لحاظ با خدا برابری کند، از اینرو، محبت با خدا باید بر هر محبت دیگری غلبه کند و هر علاقه و دل بستگی دیگر را زیر شعاع خود بگیرد.

"محبت" در اصل محك و معیار دقیقی است برای ارزیابی علایق انسان و سمت و سوی حرکتش، این محك دقیق نشان می دهد که معرفت آدمی از خدایش چگونه است و ایمان و باورش نسبت به او چگونه، اگر با یاد خدا دلش لرزید، و قطرات اشك به کناره های پلك رسید و آثار محبت شدید در سیمایش نمایان شد، این نشان می دهد که خدایش را خوب شناخته، باور هایش موحدانه است، و توحیدش پیراسته از شرك، ولی اگر چنین حالتی با ذکر نام کسی دیگری جز خدا به او دست داد در آنصورت

برای خدا انباز و همتایی گرفته، شرك در باورهایش رخنه کرده و بنیادهای
توحیدش پوسیده.

شرك در ربوبیت

آیا خدا شریکی در تدبیر امور دارد؟

در نتیجه فاصله از قرآن، عقایدی میان مسلمانان شیوع یافته که با مبادی نخستین اسلام شدیداً تصادم می کند، عقایدی که قرآن آنرا منافی توحید و یکتا پرستی و مایه شرك می شمارد، و بحث های مفصلی برای نفی آن نموده است.

یکی از این انحرافات اعتقادی، "شرك در ربوبیت" است، به این معنا که کسی در اداره هستی و تدبیر امور آن، دیگری را با خدا شریک پنداشته و معتقد باشد که خدا به تنهایی و بدون اشتراك دیگری به تدبیر امور هستی پرداخته بلکه کارها را با "ذوات" دیگری تقسیم کرده، برخی را در اختیار خود گرفته و برخی را به دیگران سپرده، تا آنان به هر نحویکه خواسته اند در آن تصرف کنند!!

اینها یا گمان می کنند که: خدا پس از آفرینش عالم و وضع سنن و ضوابط در آن، هستی را بحال خود گذاشته، امور آن بطور خودکار، مطابق به مقدرات الهی و طبق سنن و ضوابط وضع شده انجام می یابد، خدا در آن مداخله ای نمی کند و ضرورتی به چنین مداخله ای احساس نمی شود.

و یا گمان می کنند که خدا چون حکمرانان دنیا، برای اداره امور ملك خود، هر بخشی را به کسی سپرده، "تصرف" در امور این بخش را بطور

کامل به او مفوض کرده و او را "قیم" و "متصرف" آن پذیرفته است!! حال اگر کسی در این بخش ها با مشکلی برخورد و خواهان انجام کاری و نیازمند مساعدت دیگری شد باید به "متصرف"، "قیم" و "وصی" مباشر این بخش رجوع کند، از آن استمداد بجوید و مشکلتش را حل نماید! گویا قبل از رجوع به خدا، لازم است به آستانه متصرفین دیگری رجوع کند، یا توسط آنان به رفع نیازمندی های خود پردازد و یا با حفظ مراتب و پله به پله بالا برود و به درگاه خدا برسد. اگر مأمورین "ملك خدا" و وصی و قیمی که وی انتخاب کرده است، قادر به حل مشکلات تو و رسیدگی به داد و فریاد تو باشند دیگر چه لزومی دارد که از حد خود پا فراتر گذاشته بدون مراعات "تسلسل" و احترام به "مراتب" مستقیماً به خدا مراجعه کنی!! باید بپذیری که دربار خدا را درگاه و دربانانیت که بروی هر کسی درش را نمی گشایند، برای رسیدن به این درگاه به "صله و وسیله ای" و "به سفارشگر" و "واسطه ای" ضرورت است!! سفارشگران را بشناسید، دست و دامن شانرا بگیرید، تا این درگاه به روی تان گشوده شود و به این بارگاه راه یابید!!

بیائید بنگریم قرآن در این رابطه چه می فرماید، به این آیات توجه

کنید:

إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۗ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ۗ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ۗ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * يونس: ۳

یقیناً پروردگار شما همانست که آسمانها و زمین را در شش روزی "شش مرحله ای" آفرید، سپس بر عرش استوی کرد، به تدبیر امور می پردازد،

هیچ سفارشگری نباشد مگر به اذن او، این است پروردگار تان که باید عبادتش کنید، آیا پند نمی پذیرند؟

این آیه مطالب مهم آتی را بازگو می کند:

خدا زمین و آسمان را در شش مرحله تکوینی خلق کرد.

بعد از آفرینش آسمانها و زمین، آنرا مهمل و بحال خود نگذاشت، بلکه بر عرشی که آسمانها و زمین را زیر بال خود گرفته بعنوان مالک و حاکم و فرمانروای هستی استوی کرد.

تدبیر همه امور این هستی پهناور را خود در اختیار گرفت.

هیچ کسی توان سفارش و شفاعت بدون اذن و اجازه او را در برابر وی جل شأنه ندارد، او چون حکمرانان دنیا نیست که به سفارش سفارشگری و شفاعت شفيعی نیازمند باشد، دیگری مظلومی را به او معرفی کند و درباره شائستگی کسی به او معلومات بدهد و میان او و بنده اش واسطه شود.

پروردگاری که باید تنها او را عبادت کنید و از او استمداد بجوئید دارای این صفات است:

آفریدگار هستیست، پروردگار تو و همه عالم است، بر عرش استوی نموده و مالک الملک و فرمانروای عالم است، تدبیر همه امور هستی را در اختیار دارد، میان تو و او به واسطه و وسیله و شفیع و سفارشگری ضرورت نیست.

و این درس باید مایه عبرت تو باشد و در روشنایی آن باید راه را از بیراهه بازشناسی و از رجوع به بارگاره دیگری جز خدا باز آیی.

در آیه دیگری چنین می خوانیم:

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يَدِيرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ * يونس: ٣١

بگو: چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی میدهد، و چه کسی مالک این گوش ها و چشمهای "شماست که به اراده او برای تان کار می کند؟" و چه کسی زنده را از مرده بیرون می آرد و مرده را از زنده؟ و چه کسی به تدبیر امور می پردازد؟ حتماً بگویند خدا، پس بگو: آیا نمی پرهیزید؟

مطالب مهم و اساسی که این آیه احتوا کرده است از این قرار اند:

فقط خداست که انتظام رزق و روزی شما را گرفته است، اگر از آسمان باران می بارد، و اشعه آفتاب بر زمین میتابد و از زمین دانه و میوه میروید و در آغوش خود آب آشامیدنی برای تان ذخیره می کند و بدینترتیب اسباب رزق و روزی تانرا فراهم می کند، بگوئید: کسیرا سراغ دارید که در این کارها با خدا شریک باشد؟

چه کسی مالک اصلی گوشها و چشمهای شماست؟ چه کسی آنرا به شما عنایت کرده است؟ و به اراده چه کسی در خدمت شما اند و شما را هدایت و رهنمایی می کنند؟ اگر آنرا از شما برگردد کسی را سراغ دارید که دوباره بشما برگرداند؟

آیا در همه این هستی پهناور جز خدا میتوانید کسی را نشاندهی کنید که زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده؟ فیصله مرگ و زندگی را چه کسی صادر می کند؟ به حکم چه کسی خاک مرده به شکل میوه و دانه درمی آید و در وجود حیوان و انسان، نطفه موجود زنده از آن ساخته می شود؟

در این کائنات وسیع و گسترده که در وجب و جنبش حرکت است، جنب و جوش است، میل بسوی ارتقا و کمال است، نظم و هم آهنگی است، حسن و زیبایی است، چیزی از نیست می آغازد، هو می کند، بسوی کمال پیش می رود، به حد ثابتی از رشد می رسد، زوالش آغاز می گردد، بمرگ محکوم می شود و جایش را به دیگری می گذارد، چه کسی همه این امور را اداره و تنظیم می کند؟ آیا چاره ای جز این داریم که اعتراف کنیم: تدبیر همه امور هستی فقط در دست خداست؟

قرآن چه خوب می فرماید:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِنْ دَلِكُمْ مِّنْ شَيْءٍ سُبْحٰنَهُ وَتَعٰلٰى عَمَّا يُشْرِكُوْنَ *

الروم: ۴۰

خدا همانست که شما را بیافرید، بعد به شما روزی داد، سپس شما را می میراند، بعد شما را زنده می کند، آیا از شرکای تان کسی هست که چیزی از اینها را بکند، پاکیزت خدا را و برتر است از آنچه شریک می گیرند.

یعنی در کار آفرینش شما، رزق و روزی به شما، مرگ و زندگی شما، هیچ چیزی و هیچ کسی با خدا شریک نیست، خدا از چنین عیبی منزّه است و برتر از آن است که در این امور کسی را شریک خود بگیرد.

قرآن در آیه دیگری چنانچه خلقت را مختص به خدا می شمارد و اشتراك ما سوی الله را در آن قطعاً نفی می کند "امر" و تدبیر امور را نیز مختص به خدا شمرده و شرکت دیگری را در آن مردود می شمارد. آنجا که می فرماید:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلٰى

الْعَرْشِ يُغْشَىٰ آلِيلَ النَّهَارِ يَطْلُبُهُ حَيْثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ
 مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ۗ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ *

الاعراف: ۵۴

بی گمان که پروردگار شما همان الهیست که آسمانها و زمین را در شش روزی "شش مرحله تکوینی" خلق کرد، سپس بر عرش استوی کرد، شب را بر روز می پوشاند، "یکی دیگری را" با شتاب میجوید و آفتاب و مهتاب و ستاره گان بحکم او مسخراند، آگاه باش که "آفرینش" و "امر" او راست، با برکت است خدا پروردگار عالمیان.

برای نفی نقش ماسوی الله در "آفرینش" و "امر" چنین می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمْعُوا لَهُ ۗ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ ۗ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ۗ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ * الحج: ۷۳-۷۴

هان ای مردم! مثالی گفته می شود به آن گوش فرا دهید: یقیناً "آنچه" را جز خدا "به کمک" میطلبید، هرگز مگسی را "آفریده" نتوانند، و اگر مگس چیزی را از آنان برباید از آن بازستانده نتوانند، طالب و مطلوب ناتوان شد، خدا را چنانچه شایسته اوست نشناخته اند، یقیناً که خدا توانای غالب است.

یعنی هر چه را جز خدا به کمک بطلبید "چه در آسمان باشد چه در زمین، انسان باشد یا فرشته، زنده باشد یا مرده" نمیتوانند حشره حقیری را "خلق" کنند و اگر این حشره حقیر چیزی را از آنان برباید قادر به نجات آن نخواهند بود!! نه چیزی را میتوانند "خلق" کنند و نه "چیزی" را

میتوانند نجات دهند. در این معامله طالب و مطلوب هر دو ضعیف اند، مطلوب ضعیف است برای آنکه نه توان "خلق" چیزی را دارد و نه قدرت "حکمرانی" بر چیزی را و طالب ضعیف است که بر چنین متکای ناتوان و ضعیفی تکیه کرد و از آن استمداد جست!!

نخستین درس قرآن، طی اولین آیه این کتاب الهی، بر این نکته تأکید دارد که:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ *

تمامی ستایش ها خدا پروردگار عالمیان راست.

یعنی این عالم "پروردگاری" دارد که پرورش و ربوبیت آنرا در اختیار داشته، حفظ و نگهداری هر جزء این هستی و تدبیر امور آنرا بعهده دارد و بعنوان "رب" یعنی "پروردگار" در آن تصرف می کند.

تعطیل ربوبیت خدا و اعتقاد به اینکه خدا این هستی را آفرید، سپس اداره امور آنرا بدوش سنن و ضوابط حاکم بر هستی گذاشت، و شرک در ربوبیت و اعتقاد به اینکه خدا در اداره امور هستی، شریک و همتایی دارد هر دو با مبادی اساسی قرآن تصادم می کند.

معلوم نیست کسانی که مرتکب چنین شرکی می شوند، صدها آیه صریح قرآن را که بر توحید ربوبیت تأکید دارد و خدا را متصرف یگانه امور معرفی می کند چه تأویلی دارند و چگونه از آن طفره میروند؟

درباره این آیات چه می گویند:

اَلَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنٰهُمْ فِى الْاَرْضِ اَقَامُوْا الصَّلٰوةَ وَاَتَوْا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَاَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلّٰهِ عَقِبَةُ الْاُمُوْرِ * الحج: ۴۱

عاقبت امور متعلق به خدا است.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ
الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ * البقره: ۲۱۰

کارها بسوی خدا بر می گردند.

... أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ * الشوری: ۵۳

آگاه باش که همه امور بسوی خدا باز می گردند.

... قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ ... آل عمران: ۱۵۴

بگو: یقیناً که (امر) همه از آن خداست.

در صورتیکه قرآن به پیامبر علیه السلام می فرماید که هیچ چیزی از کارها در اختیار تو نیست، اگر خدا توبه کسی را می پذیرد و اگر تعذیبش می کند، بخدا مربوط است، نه به تو ارتباطی دارد و نه به کسی دیگری، بمن بگوئید حکم درباره دیگران و اشخاص عادی چه خواهد بود؟

قرآن به پیامبر علیه السلام می فرماید:

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ *

آل عمران: ۱۲۸

هیچ چیزی از "امور" بتو تعلق ندارد، یا توبه شانرا می پذیرد و یا بنابر آنکه ظالم اند تعذیب شان می کند.

قرآن برای نفی دوگانگی در ربوبیت به این حجت قاطع استدلال می کند که: اگر در زمین و آسمان جز خدای واحد آلهه دیگری می بودند کار زمین و آسمان به تباهی می کشید، زیرا هر یکی از آلهه به نحو دلخواه خود، به اداره امور می پرداخت، اختلاف در آراء و عزائم و گون گونی در

اجراءات و تصرفات به تصادم حتمی منتج می گردید و اختلال در نظام کائنات را باعث می شد. وجود نظم و هماهنگی در هستی ثابت می کند که تدبیر امور هستی در اختیار مرجع واحدیست نه مراجع متعدد.

با عظمت ترین آیه قرآن "آیه الكرسي"، در رابطه به اینکه خدا قیوم و مدبر امور هستی است، قوام همه چیز از اوست، لحظه ای از اداره کائنات غافل نمی شود، مالك همه چیز آسمانها و زمین است، احدی بدون اذن او نمیتواند در برابرش سفارشی بکند، بر همه چیز پیدا و پنهان علم دارد، علم دیگران نیز عطیه اوست، به اذن او به چیزی پی می برند و از حقیقتی آگاه می شوند، کرسی اقتدار و حکمروایی او بر همه آسمانها و زمین احاطه کرده، همه چیز را زیر بال خود گرفته است، نگهداری و حفاظت این عالم پهناور، موجب خستگی و ماندگی او نمی شود، چنین می فرماید:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ * لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ *

البقره: ۲۵۵-۲۵۶

خدا (ذاتیست) که معبود دیگری جز او نیست، زنده قوام دهنده، نه پینکی او را فرا گیرد و نه خواب، او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، کیست آنکه در نزدش سفارشی کند، مگر به اذن او، بهره در پیشرو و ورای آنانست علم دارد، و آنان به چیزی از علم او احاطه نکنند مگر به

آنچه او بخواهد، کرسی "قدرت و سلطه اش" بر آسمانها و زمین فرا گیر شده است و نگهداری آنها مانده اش نکند و او برتر ستیغ است.

برای نفی تعطیل کلی و جزئی ربوبیت و اثبات اینکه خدا بطور مستمر و دوامدار و بدون يك لحظه تعطیل به اداره تدبیر امور هستی می پردازد و همه چیز عالم برای رفع نیازمندیها و حوایج شان به سوی او سبحانه و تعالی رجوع می کنند و او به رفع نیازمندیهای شان می پردازد، می فرماید:

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ * الرحمن: ۲۹

هر چه در آسمانها و زمین است به (بارگاه) او سؤال می کنند، هر لحظه ای در کاریست.

این آیات و ده ها نمونه دیگر آن برای این ادعا کافیهست که بگوئیم: هر که در تدبیر و اداره امور هستی به شریکی برای خدا قائل شود، کتاب خدا را تکذیب نموده و در پرتگاه شرك سقوط کرده است.

آیا علم غیب مختص برای خداست؟

یکی از مسائل مهم اعتقادی در اسلام، "غیب" و "علم غیب" است. قرآن موجودات را بدو بخش تقسیم می کند:

"مشهود" آنچه ملموس و قابل رویت است.

"غیب" آنچه غیر مشهود و از دیده ها پنهان است.

هر چه برای انسان غیرقابل رویت است و انسان نمیتواند با حواس خود آنرا درک کند، در محدوده غیب قرار دارد.

قرآن علم غیب را مختص به خدا می شمارد و با تأکید می فرماید که جز خدا احدی علم غیب ندارد، به این آیات توجه کنید:

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ * النمل: ۶۵

بگو: جز خدا هر چه در آسمانها و زمین است به غیب علم ندارد و نمیدانند که چه زمانی برانگیخته می شوند.

عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * الجن: ۲۶

"پروردگرم" عالم الغیب است، "احدی" را به "غیب خود" "مطلع" نمی سازد.

وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَبِهُوا
إِنِّي مَعَكُمْ مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ * يونس: ۲۰

بگو: غیب تنها خدا راست، پس انتظار بکشید که من نیز از منتظرینم.

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ * الانعام: ۵۹

نزد او کلیدهای (درهای) غیب است که جز او احدی به آن علم ندارد، هر چه در بر و بحر است می داند، و هیچ برگی فرو نمی آفتد مگر آنکه می داندش، و نه هیچ دانه ای در تاریکی های زمین و نه تر و خشکیست مگر آنکه در کتاب هویدائیسست.

این آیات با همه تأکید علم غیب را در علم خدا حصر کرده است و از همه موجودات زمین و آسمان "فرشته ها و انسانها، مرده و زنده" آنرا نفی نموده است. الفاظ این آیات در رابطه با حصر علم غیب به خدا و نفی آن از همه موجودات زمین و آسمان به حدی روشن و واضح و قطعی است که مجال هیچ نوع شك و شبهه ای را نمی گذارد.

در روشنایی این آیات با همه جرأت میتوان گفت: هرکی برای غیر خدا ادعای علم غیب کند در واقع کتاب خدا را تکذیب کرده است.

قرآن طی این آیه مواردی دیگری را نشاندهی می کند که علم آن مختص برای خداست، آنجا که می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ

یقیناً علم قیامت نزد خداست، و باران را فرو میریزد، و به آنچه در رحم هاست علم دارد، و هیچ نفسی نمی داند که فردا چه چیزی کسب می کند، و هیچ کسی نمی داند که در کدام سرزمینی می میرد، یقیناً خدا دانای آگاهست.

در این آیه علم موارد آتی به خدا اختصاص یافته است:

الف - زمان قیام قیامت: قرآن در آیات متعددی این مطلب را با صراحت بیشتر توضیح کرده است که جز خدا احدی به زمان وقوع قیامت علم ندارد.

ب - علم زمان بارش و محل آن. دو مطلب را باید در این رابطه در نظر داشته باشیم.

پیشگویی انسان در این مورد بر حدس و گمان استوار است، حدس و گمان را نباید با علم اشتباه کرد، در هر حدسی گنجایشی برای احتمالات مختلف وجود دارد، در حالیکه علم احتمالات را کنار میزند و فیصله قاطع صادر می کند.

زمانیکه ما با وسائل پیشرفته خود سرعت بادهای و استقامت آن و وضعیت ابر و هوا را می سنجیم و با توجه به آن امکان بارش را در فلان لحظه و در فلان منطقه محتمل می شماریم، هر چند این سنجش دقیق باشد، پیشگویی ما حتماً حدس گونه است، انسان نمیتواند بر همه عواملی که در تکوین ابرها، حرکت آنها، و باریدنش بشکل باران و ژاله و برف، نقش کم یا زیاد دارد، کاملاً و دقیقاً احاطه کند و در روشنایی آن پیشگویی صد در صد علمی بنماید، پیشگویی که در آن احتمال ۱ بر ۱۰۰۰

ثانیه و ۱ بر ۱۰۰۰ ملی متر اشتباه وجود داشته باشد، پیشگویی ناشی از حدس و گمان است و نباید آنرا با "علم" اشتباه کرد. همین ابری که با سرعت معین و استقامت خاصی بسوی سرزمین معینی در حرکت است و هوای سردی که باعث تقطیر ابر می شود، در چند کیلومتری منتظرش می باشد، احتمالاً با یک جریان سریع باد از استقامت دیگری مواجه شود و آنرا به سمت دیگری منحرف سازد، با توجه به چنین احتمالاتیست که پیشبینی انسان را در این زمینه نمیتوان علم شمرد. در حالیکه خدای عالم الغیب بر همه این عوامل احاطه کامل دارد.

ج - خدا بخوبی می داند که در رحم ها چیست، شقی یا سعید، بدقیافه یا زیبا، کودن یا زرنگ، با استعداد یا بی استعداد، نر یا ماده ... انسان نمیتواند در مورد همه مواصفات آنچه در رحم هاست پیشگویی کند.

پی بردن به حالت نر و ماده نطفه را، در مرحله خاصی و با وسائل پیشرفته و با اشعه ای که آنطرف جدار رحم را نشان می دهد، نباید منافی این آیه شمرد. این پبردن شبیه به آن است که شما ذریعه کامره ویدیویی که در عقب دیوار نصب است، صورت کسی را بر پرده تلویزیون مشاهده کنید و بگوئید که در عقب دیوار فلان کس ایستاده است، آیا میتوان اینرا علم غیب شمرد؟

اگر شما با یک دوربین خیلی قوی، در فاصله چند کیلومتری و در آنجا که با چشم عادی کسی به نظر نمی خورد، کسی را سوار بر اسب ببینید بعد به کسانی که در پهلوی تان نشسته اند بگوئید که فلان کس بسوی ما می آید، آیا اینرا میتوان علم غیب شمرد؟ هرگز نه، علم غیب این است که شما

بدون وسائل و ذرایع و بدون درك اشیاء با حواس تان به اشیاء غائب پی
برید.

د - انسان دقیقاً نمی داند فردا چه کاری خواهد کرد، فردا غایب است و
آنچه فردا پیش می آید همه غایب اند، ملیونها احتمال وجود دارد، نمیتوانی
دقیقاً پیشگویی کنی که فردا در چه حالی خواهی بود و چه کاری انجام
خواهی داد؟؟ تصمیم تو میتواند يك احتمال از تعداد لایتنهای احتمالات
باشد. میتوانی حدس بزنی، شاید حدس تو با واقع تطابق کند، ولی نمیتوانی به
آنچه فردا انجام می دهی "علم" داشته باشی.

ه: کسی نمی داند در کدام سرزمینی می میرد، چه زمانی مرگ به
سراغش میرسد و در کجا و چه حالتی امانت روح را به مالکش مسترد می
کند.

قرآن به پیامبر علیه السلام با تأکید و به طور مکرر می فرماید که
بمردم با الفاظ صریح بگویند که او علم غیب ندارد، او فقط بشارت دهنده
و بیم دهنده است، امین وحی الهیست، حامل پیام الهی است که بدون کم
وکاست بمردم ابلاغ می کند، اگر از بهشت و دوزخ، ملائکه و جن، برزخ و
قیامت... و سائر امور غیب صحبت می کند گمان نکنید که علم غیب
دارد، آنچه می گویند وحی است نه علم شخص خودش.

اگر جز خدا کس دیگری علم غیب می داشت باید پیامبر علیه السلام
از استماع گروه جن به تلاوتش و متأثر شدن از قرآن و ایمان به آن مطلع
می شد و این جریان نباید بعد از مدتی و از طریق وحی به اطلاع او
میرسید، پیامبر صلی الله علیه و سلم با علم خود نه، بلکه با وحی از این
حادثه مطلع شده است، و ما نیز از طریق وحیی که بر پیامبر نازل شده به

این جریان پبرده ایم، علمی که از طریق وحی به پیامبر صلی الله علیه و سلم عنایت شده، اکنون در متن قرآن در اختیار همه ما قرار دارد، این علم پیامبر صلی الله علیه و سلم را نباید علم غیب خود او گرفت.

قرآن در این رابطه در آیه ۱۸۸ سوره الاعراف به پیامبر علیه السلام می فرماید.

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * الاعراف: ۱۸۸

بگو: برای خود مالک سود و زیانی نیستم مگر آنچه خدا بخواهد، و اگر غیب را می دانستم از سود و خیر برای خود می افزودم و هیچ شری بمن نمیرسید، من جز بیم دهنده و مزده دهنده ای برای مؤمنان نیستم.

این آیه رهنمود دقیقی در اختیار ما می گذارد و توضیح می دهد که: علم غیب مایه دست یابی به تمامی موارد سود و منفعت و خودداری از موارد ضرر و زیان می شود، هر کی علم غیب داشته باشد از هیچ حادثه ای متضرر نمی شود، هیچ پیش آمدی به او صدمه نمیزند، از هیچ دشمنی شکست نمی خورد، با هیچ مانعی در زندگی روبرو نمی شود، در هر اقدام خود پیروز می شود، می داند موارد ضرر و زیان کدام ها اند از آن خودداری می کند، به موارد منفعت و سود آگاه است همه را بکار می گیرد، از غذایی که به سلامتش زیان آور باشد امتناع می کند، دواي هر درد خود را می شناسد، پس بیمار نمی شود، دشمن توان و فرصت تسلط بر او را نمی یابد، زیرا راه های تسلطش را می شناسد و جلو آنرا می گیرد، دشمن نمیتواند او را به زندان بیفگند، تبعید کند، به قتل برساند، از تائید

مردم محروم کند و تضعیف نماید، چون او از هر تصمیم دشمن آگاه می شود و از قبل چاره آنرا می سنجد، در جنگ ها کسی پیروز می شود که از عزایم دشمن، وسایل و تکتیک هایش آگاه است و نقاط ضعفش را می شناسد. بیماری نشانه ناآگاهی از عوامل بیماری زاست، ضرر و زیان نشانه عدم آگاهی انسان از موارد ضرر و زیان است. اگر پیامبران و شخصیت های بزرگ علم غیب می داشتند به زندان ها نمی رفتند، به شهادت نمی رسیدند، تبعید نمی شدند، با شکست ها مواجه نمی گردیدند، همراهان شان بدست دشمن شکنجه و تعذیب نمی شدند، مواجه شدن با حوادث ناخوش آیند نشانه عدم آگاهی آنان از غیب است.

قرآن به پیامبر دستور می دهد که به مخاطبین خود بگوید که علم

غیب ندارد:

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنِّي أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ * الانعام: ۵۰

بگو: بشما نمی گویم که خزانه های خدا نزد من است، نه غیب را می دانم و نه برای تان می گویم که من فرشته ام، فقط آنچه را بمن وحی می شود پیروی می کنم.

بمن بگوئید: در صورتیکه خدای عالم الغیب و الشهادة با تأکید و بطور مکرر، در کتاب خود "قرآن"، طی آیات متعددی، با الفاظ صریح می فرماید که جز خدا احدی علم غیب ندارد، نه در آسمانها جز او کسی علم غیب دارد و نه در زمین، پیامبرش را مأمور می سازد تا ابهام مردم را رفع کند و به آنان ابلاغ نماید که از علم غیب هیچ بهره ای ندارد، فقط پیام

آورست، چیزی را می گوید که به او وحی شده است. حال اگر کسی بیاید و بر خلاف قول خدا و پیامبرش ادعا کند که علم غیب دارد و یا تلاش می کند که برای دیگری علم غیب را ثابت کند آیا ادعای او دروغ نیست؟ آیا تلاش او تلاش برای تکذیب قول خدا و پیامبرش نیست؟

در قرآن دو آیه چنان است که عده ای آنها را مبنایی برای اعتقاد شان مبنی بر اثبات علم غیب برای غیر خدا گرفته اند، یکی آیه ۱۷۹ سوره آل عمران و دیگری آیه ۲۶ سوره الجن. آیات اینها اند:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ۗ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ ۗ مَنْ يَشَاءُ ۖ فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ *

آل عمران: ۱۷۹

و خداوند چنان نیست که شما را از غیب مطلع سازد، ولیکن خداوند از پیامبران خود هرکی را خواهد برمی گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان آوردید و تقوی پیشه کردید در آنصورت برای تان پاداش بزرگیست.

عُلِّمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا * الجن : ۲۶- ۲۸

دانای غیب، که بر غیبش احدی را آگاه نسازد، مگر پیام رسانی را که خود برگزیند، که او در جلو و عقبش نگرانی می فرستد، تا بداند که پیام های پروردگارشانرا رسانده اند، در حالیکه وی به آنچه نزد آنهاست احاطه کرده و همه چیز را به شمارش "دقیقی" شمرده است.

استناد گروه مذکور بر این آیات، خیلی واهی و غیر علمی است، آنها نه در خود آیات دقت کرده اند و نه به آیات قبل و بعدش توجه نموده اند و نه به آیات دیگر قرآن اعتنایی کرده اند، که باهمه صراحت و قاطعیت علم غیب را منحصر در علم خدا شمرده و از هرکس دیگری در زمین و آسمان نفی می کند. استناد این گروه به کسانی شباهت دارد که برای رأی خود دلایلی در قرآن جستجو می کنند و چون دلیل واضح و صریحی برای تأیید رأی خود در قرآن نیابند، سعی می کنند تا الفاظ و کلماتی را که آنانرا در اثبات ادعای شان کمک می کند از قرآن بیرون کشند و به نفع رأی خود توجیه کنند، گویا بجای آنکه افکار خود را از قرآن بگیرند و یا آراء خود را به محک قرآن بسنجند، برعکس رأی خود را بر قرآن تحمیل می کنند و برای اثبات رأی خود آیات قرآن را توجیه و تعبیر می کنند، در حالیکه تقاضای ایمان به قرآن این است که در برابر هر آیه آن امان و سلمنا بگوئیم، با ذهن شفاف در پای قرآن بایستیم، هر ذهنیتی که قبل از مراجعه به قرآن در ما تبلور یافته و با قرآن مغایرت دارد، همه را دور بریزیم، نظرات خود را در روشنائی قرآن تصحیح کنیم، نه اینکه قرآن را به نفع آراء خود تأویل نمائیم.

کسانیکه ادعا می کنند استثناء در آیه ۲۷ سوره جن مشعر بر اثبات علم غیب برای پیامبران برگزیده الهی است، مرتکب چند اشتباه بزرگ شده اند:

به آیات قبل از آن، آیات ۲۵ و ۲۶ توجه نکرده اند که می فرماید:

قُلْ إِنَّ أَدْرَىٰ أَقْرَبَ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا * عَلِيمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * الجن: ۲۵-۲۶

بگو: می دانم که آیا آنچه وعده اش به شما داده می شود نزدیک است و یا پروردگارم که عالم الغیب است و احدی را بر غیب خود آگاه نمی سازد، برای آن مدتی را قرار داده است.

در این آیات به پیامبر علیه السلام دستور می دهد که بگوید: من از غیب آگاه نیستم، می دانم که وعده های الهی در مورد شما چه زمانی تحقق می یابد، فقط پروردگار من عالم الغیب است و هیچکسی را بر غیب مطلع نمی سازد.

متوجه نشده اند که در این آیه، استثناء به پیامبران نه، بلکه به فرشته حامل وحی راجع است، منظور از "رسول" در آیه ۲۷ فرشته حامل وحی است که در جلو و عقبش فرشته های نگران و محافظ دیگری فرستاده می شوند، تا "پیام وحی" را با کمال امانت و بدون دست برد و کم و کاست و بدون تأخیر به پیامبر برساند.

اینها می دانند که "علم غیب" غیر از اطلاع از غیب ذریعه وحی است. از غیب فقط با وحی میتوان اطلاع یافت. "اطلاع از غیب با وحی" غیر از "علم غیب" است. خداوند به احدی در زمین و آسمان "علم غیب" عطا نکرده است، ولی پیامبران را با "وحی" از حقایق غیبی مطلع ساخته و امور غیبی را "که انسان مستقیماً از درك آن عاجز است" در کتب منزل خود بیان فرموده، با مراجعه به کتب الهی هرکسی میتواند به خیلی از امور غیبی مثل، بهشت، دوزخ، فرشته، جن، روح، برزخ، قیامت... اطلاع حاصل کند. متأسفانه این گروه "اخبار غیب" را با "علم غیب" خلط می کنند و اطلاع از غیب ذریعه وحی را "علم غیب" می گیرند.

همچنان کسانی که در مورد آیه ۱۷۹ سوره آل عمران گمان می کنند که

منظور از (ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء) اثبات علم غیب برای برخی از پیامبران است، مرتکب چند اشتباه شده اند:

به مراد آیه و موضوع اصلی بحث در آن توجه نکرده اند، عجیب است که آنان از آخر آیه انتباهی می گیرند که با اول آیه بهیچ صورتی جور نمی آید، ابتداء آیه چنین است:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ... * آل عمران: ۱۷۹

خداوند چنان نیست که مؤمنان را در حالتی بگذارد که شما اکنون در آن بسر می برید، تا آنکه ناپاک را از پاک جدا کند.

یعنی سنت الهی چنان نیست که مؤمنان را بدون تفکیک خوب از بد و پاک از ناپاک در حالت مختلط بگذارد.

سپس می فرماید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَىٰ الْغَيْبِ

و خداوند چنان نیست که شما را از غیب مطلع سازد.

یعنی تفکیک پاک از ناپاک به این ترتیب صورت نمی گیرد که شما را از غیب مطلع سازد و از طریق علم غیب درک کنید که چه کسی خبیث است و چه کسی طیب.

و متعاقب آن می فرماید:

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِيْ مِنْ رُّسُلِهِۦ مَنْ يَّشَآءُ ۗ فَاَمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِۦ ۗ وَاِنْ

تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ * آل عمران: ۱۷۹

ولی خداوند از پیامبران هرکی را خواهد برمی گزیند، پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید، و اگر ایمان آوردید و پرهیزگاری نمودید برای تان پاداش بزرگیست.

یعنی تفکیک پاک از ناپاک و خالص و مخلص از ناخالص و غیر مخلص از طریق گزینش پیامبر و ارسال او بسوی مردم انجام می گیرد، با بعثت پیامبران مردم به دوگروه تقسیم می شوند و پاک و ناپاک از همدیگر جدا می شوند. با ایمان به پیامبر و پیروی از او و تقوا و پرهیزگاری در زمره پاکان قرار می گیرید و به پاداش عظیمی نایل می شوید.

در این آیه فقط برای کسانی ابهام و اغماضی وجود خواهد داشت که دل بیمار دارند و از زاویه کج بسوی آن می نگرند.

عجیب است که این گروه بجای آنکه این آیه را برای تصحیح ذهنیت معوج خود رهنما بگیرند و بگویند که خداوند احدی را از غیب آگاه نمی سازد، برعکس ادعا می کنند که در این آیه نشانه ای برای اثبات علم غیب به برخی از پیامبران وجود دارد!!

اینها متوجه نیستند که با این تعبیر خود به هر مخاطب این انتباه را می دهند که در قرآن تناقض وجود دارد، برخی از آیاتش با قاطعیت بر این تأکید دارد که احدی جز خدا علم غیب ندارد، ولی در برخی دیگری نشانه هایی می یابیم که تصور علم غیب برای ماسوی الله را به مخاطب القاء می کند!! در حالیکه ساحت مقدس کلام بلیغ الهی از این عیب منزّه است، نه تنها تناقضی در آن وجود ندارد بلکه آیاتش همآهنگ، یکی مؤید دیگری و یکی شرح و تفصیل دیگری، هرکی از کدام آیه قرآن تعبیر و

تفسیری ارائه کند که با آیات دیگر قرآن تصادم کند، مرتکب اشتباه شده و قرآن حکیم را در مظنه تناقض گویی قرار داده.

از طریق داستان های متعددی نیز همین حقیقت را ثابت می کند که پیامبران علم غیب ندارند: در مورد ابراهیم علیه السلام می فرماید که: جمعی از فرشته ها به شکل جوانان برومندی به خانه او می آیند، از آنان استقبال می کند، می رود گوساله ای ذبح نموده در روغن بریان می کند و بر می گردد و در جلو آنان بر سفره می گذارد، ناگه متوجه می شود که مهمانان گرامی اش از طعام دست باز داشته اند، احساس ترس می کند که مبادا مهمانانش قصد دشمنی دارند که بسوی طعام دست دراز نمی کنند و از خوردن امتناع میورزند، معمول این بود که کسی به قصد دشمنی به خانه دیگری وارد می شد از خوردن طعام بر سفره او خودداری می کرد، فرشته ها وقتی حالت او را پایشان یافتند گفتند: ما فرستاده هایی از جانب پروردگاریم تا بشارت اسحاق و پس از او یعقوب را به تو بدهیم. او و همسرش با حیرت می پرسند، ما چگونه صاحب اولاد خواهیم شد، در حالیکه من نازایم و شوهرم شیخ؟! فرشته ها گفتند: مگر در وعده خدا شك می کنید؟!

ابراهیم علیه السلام با آن مقام بلند معنوی اش از شناسایی فرشته هایی که به خانه اش آمده اند عاجز است، و از این نیز اطلاعی ندارد که خداوند به او پسرانی چون اسحاق و یعقوب عنایت خواهد کرد و از این نیز آگاه نیست که این فرشته ها چه مأموریتی در روی زمین دارند، می پرسد: پس مأموریت تان چیست؟ گفتند: آمده ایم تا آن قریه را که باشندگانش ستمگر اند، سرنگون کنیم، گفت: در آنجا که لوط علیه السلام

بسر می برد، چگونه قریه ای را ویران می کنید که در آن شخصیتی چون لوط علیه السلام اقامت دارد؟! گفتند: او و اهلس را نجات می دهیم، جز همسرش را که با بقیه اهل ده عقب می ماند و یکجا با آنان نابود می شود.

در مورد یعقوب علیه السلام می فرماید: پسرانش تصمیم گرفتند تا برادرشان یوسف علیه السلام را از سر راه بردارند و او را در چاه بیندازند، نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر! چرا در مورد یوسف بر ما اعتماد نمی کنی، در حالیکه ما خیرخواه او ایم، فردا او را با ما به صحرا بفرست تا بچرد و بازی کند، یعقوب علیه السلام نمی داند که پسرانش قصد سوئی در مورد یوسف علیه السلام دارند، او را با آنان می فرستد، شامگاهان چون به خانه برمی گردند و به پدر شان می گویند که: ما باهم مسابقه دوش داشتیم، و یوسف را نزد لباس و سامان خود گذاشتیم، گرگ آمد و او را خورد و اینهم جامه خونین او. چون نمی دانست چه بر سر پسر عزیزش یوسف علیه السلام آمده، از فرط اندوه و غم دیده هایش نابینا شد، تا زمانیکه پسرانش به او گزارش دادند که یوسف علیه السلام را در مصر دیده اند، از سرنوشت او اطلاعی نداشت.

از لوط علیه السلام حکایت می کند که جماعت فرشته ها بخاطر کمک با او و بر اساس دعای او نزدش آمدند، ولی او از شناسایی فرشته ها عاجز است، با آمدن آنان سخت اندوهگین می شود، تا آنجا که سینه اش تنگ می شود و می گوید: کاش پشتوانه نیرومندی می داشتم تا از مهمانان خود در برابر هجوم قوم مفسد و بدکارم بدفاع می پرداختم. زمانی درک می کند که اینها فرشته ها اند و به کمک او آمده اند که خود فرشته ها به او

اطلاع می دهند و از مأموریت خود او را آگاه می سازند.

از ذکریا علیه السلام حکایت می کند که خداوند دعایش را اجابت کرد، فرشته ای را بخاطر ابلاغ مژده پسر نزد او فرستاد، مصروف نماز بود که فرشته به او مژده داد و او در جواب گفت: خداوندا! چگونه به من پسری خواهی داد در حالیکه من کهن سالم و همسرم نازا؟! نشانه اش چه خواهد بود؟ فرمود: نشانه اش اینکه در روزهای تولد پسرت سه روز نتوانی سخن بگویی.

قرآن از رؤیای پیامبرگرمی اسلام حکایت می کند که در خواب دید وارد مسجد الحرام شده و مصروف ادای مناسک عمره است، بنابر همین رؤیا با هزار و چهار صد نفر بسوی مکه راه افتاد، ولی در حدیبیه با مانع روبرو شد و قریش از ورود او و یارانش و ادای مناسک عمره مانع شدند، ناچار توقف کردند، از عمره منصرف شدند، در همانجا به ذبح قربانی پرداختند و از احرام خارج شدند و به حکم معاهده صلح با قریش به مدینه برگشتند، رؤیای او یکسال بعد تحقق یافت، این جریان توضیح می دهد که نه پیامبر علیه السلام علم غیب داشت و نه یارانش، حتی از زمان تحقق رؤیای راستین خود مطلع نبود. بخاری روایت می کند که عایشه رضي الله عنها فرمود:

مَنْ حَدَّثَكَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى رَبَّهُ فَقَدْ كَذَبَ وَهُوَ يَقُولُ
(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) وَمَنْ حَدَّثَكَ أَنَّهُ يَعْلَمُ الْغَيْبَ فَقَدْ كَذَبَ وَهُوَ يَقُولُ لَا
يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ *

هر کی به تو بگوید که محمد صلی الله علیه و سلم پروردگارش را دیده است، یقیناً که دروغ می گوید، چون خداوند(ج) می فرماید: چشم ها او

را دیده نتوانند، و هر کی به تو بگویند که او علم غیب دارد، دروغ می گویند، چون خداوند(ج) می فرماید: جز خدا احدی علم غیب ندارد.

از داستان نوح علیه السلام یکی دیگر از پیامبران اولوا العزم حکایت می کند که پسر و همسرش او را یاری نکردند، سوارکشتی نشدند، عقب ماندند و غرق شدند، نوح علیه السلام انتظار چنین پیش آمدی را نداشت، برداشتش از وعده الهی این بود که همه اهل بیتش نجات خواهد یافت. در اثنای طوفان پسرش را بسوی خود فراخواند ولی او از سوار شدن درکشتی ابا ورزید و امواج طوفان میان او و پسرش حایل شد، پس از تقررکشتی برکوه به بارگاه الهی دعا کرد و گفت: بارالها! پسر من از اهل من است و وعده تو نیز حق، پس غرق شدن او یعنی چه!! خداوند(ج) فرمود: پسر تو اهل تو نیست، عملش ناشایست، به تو پناه می دهم که از جاهلان باشی.

بگویند این جریان از چه حکایت دارد، از اینکه نوح علیه السلام علم غیب دارد و یا از اینکه نمی دانست پسرش از اهل او نیست و غرق خواهد شد!!

و نمونه های زیاد دیگری که همه برای این در قرآن آمده تا مجال ابهام و تشویش برای کسانی باقی نگذارد که با وجود آیات صریح قرآن، در مورد نفی علم غیب برای ماسوی الله، قناعت شان فراهم نشده و واهمه هایی در زوایای دل و دماغ شان باقی مانده.

این گروه ده ها آیه صریح قرآن را در باره نفی علم غیب از ماسوی الله نا دیده گرفته و تعبیری در باره علم غیب دارند که با همه این آیات صریح تصادم می کند.

عده ای می گویند: داستان همسفری موسی با خضر و داستان یکی از درباریان سلیمان علیه السلام که علمی از کتاب داشت و تخت ملکه سبا را با يك چشم بهم زدن در برابر سلیمان گذاشت، نشان می دهند که ادعای حصر علم غیب فقط برای خدا درست نیست!! به اینها باید بگوئیم:

در داستان سلیمان علیه السلام، برعکس تصور و انتباه شما دلایل قاطع برای اثبات عدم علم غیب برای ماسوی الله را شاهدیم، مگر نمی بینید که این داستان نشان می دهد که سلیمان علیه السلام نمی داند کشوری بنام سبا وجود دارد و اینکه زنی برآن حکومت می کند، و مردم آن مشرك اند و در برابر آفتاب به سجده میروند، و ملکه این کشور تخت عظیمی دارد، پرنده ای بنام هدهد این گزارش را به او می دهد. اگر سلیمان علیه السلام از غیب اطلاعی ندارد، یکی از پیروان او چگونه میتواند عالم الغیب باشد!!؟ چرا کار این مرد عالم به کتاب الهی را به علم غیب او حمل می کنید، قرآن که این حرف را نگفته است، تو با استناد به کدام مدرکی این حرف را میزنی!؟

چرا از يك بخش داستان تعبیری بعمل می آری که صد درصد متناقض با بخش دیگر است!؟

چه اشکالی دارد که این تعبیر متناقض با آیات صریح قرآن را کنار بگذاری و بگویی که این مرد دعا کرد و خداوند دعایش را اجابت نمود و با يك چشم زدن تخت بزرگ ملکه سبا در برابر سلیمان گذاشته شد!؟

همچنان در باره داستان همسفری موسی علیه السلام با کسیکه در برخی از روایات بنام خضر علیه السلام یاد شده، باید به این دوستان عزیز بگوئیم:

قرآن توضیح می دهد که هدف و غایه این داستان اثبات این مطلب به موسی علیه السلام است که بالاتر از هر دانایی، داناتری وجود دارد "وفوق کل ذی علم علیم" نباید بر علم محدود خود مغرور شد و آنرا نهایت و پایان علم پنداشت.

در هیچ جای داستان نمی یابیم که قرآن "علم غیب" را برای خضر ثابت کرده است، نمی دانیم که این انتباه را از کجا گرفته اید؟!

آگاهی او از وجود پادشاه ستمگر و غاصب کشتی و والدین صالح آن نوجوان و خزانه ای در زیر دیواری در حال فروریختن، مربوط ایتامی که پدر صالح شانرا از دست داده اند، اینها چرا به علم غیب حمل شود، چرا آنرا نشانه فهم و بصیرت او نگرفت و به آگاهی بیشتر او حمل نکرد، همانگونه که قرآن می فرماید: فوق کل ذی علم علیم.

در داستان همسفری موسی علیه السلام با همسفر دانشمندش چند نکته ظریف جلب توجه می کند:

موسی علیه السلام که یکی از پنج پیامبر اولوا العزم است، پیامبرانی که هیچ انسانی در روی زمین به مقام معنوی آنان رسیده نمیتواند، از همسفر دانشمند خود کارهایی را مشاهده می کند که برای او قابل توجیه نیست، ظاهر آن چنان قبیح و ناپسند که نمیتواند در برابر آن سکوت کند و از اعتراض بر آن خودداری ورزد. هرچند با او تعهد کرده است که از هیچ کار او تا آنگاه نخواهد پرسید که خودش توضیح دهد. ولی هر بار عهدش را نقض می کند و سکوت را می شکند و همسفرش را زیر سؤال می گیرد و می فرماید: چه کار حیرت آوری!! چه عمل زشت و منکری!! همسفرش به او گفته بود که از یاری و همسفری من عاجزی، برکارهای من شکیبایی

نتوانی کرد، چون از سر و رمز آن آگاهی نداری، عدم آگاهی بر اسرار کار باعث می شود که کاسه صبر لبریز شود. پس از آنکه این جریان سه بار تکرار شد، موسی علیه السلام اعتراف کرد که توان همراهی با چنین کسی و صبر و شکیبایی برکارهای عجیب او را ندارد. اگر موسی علیه السلام علم غیب می دانست چنین حادثه ای پیش نمی آمد، نه بر همسفر خود اعتراض می کرد و نه از همراهی او باز می ماند، اگر موسی اولوا العزم علیه السلام علم غیب ندارد، چه کسی دیگر میتواند علم غیب داشته باشد؟!

موسی علیه السلام بر این اعتراض کرد که چرا کشتی متعلق به کشتی رانان مسکین تخریب شود و از سفر بازماند. از این اطلاع نداشت که در چند قدمی این کشتی و مالکانش خطری آنرا تهدید می کند، حکمروایی ستمگری در کمین نشسته و هرکشتی را غصب می کند، همسفرش از این جریان اطلاع داشت، برای آنکه با این کمین خطرناک مواجه نشوند تدبیری سنجید، سوراخی در يك گوشه کشتی ایجاد کرد تا از سفر بازماند، با این کار در ظاهر غیر قابل توجه و غیر قابل تحمل برای موسی علیه السلام خدمت بزرگی به صاحبان کشتی کرد و درسی بزرگ نیز به موسی علیه السلام داد که: شر قلیل برای خیر کثیر قابل تحسین است نه قابل اعتراض.

در نوبت دوم بر این عمل همسفر دانشمند خود نتوانست صبر کند و اعتراض ننماید که جوانی را در گوشه ای بی موجب به قتل رساند، از این اطلاع نداشت که جوان مذکور انسان شیرین، سرکش، قسی القلب و کافر است، پدر و مادرش مؤمن، طغیان او به آنجا رسیده که خانواده اش را تهدید می کند، عضو فاسدبست که به جراحی ضرورت دارد، قطع این عضو فاسد و خطرناک در واقع خدمتی است به این خانواده مؤمن،

همسفر دانشمند و خیرخواه مؤمنان خدمتی به این خانواده مؤمن کرد و از شر انسان شروری آنها نجات داد و درس مهمی به موسی علیه السلام داد که: جراحی عضو فاسد در جسد سالم مانعی ندارد. اگر سلامت جامعه مؤمنی را فرد شریر و سرکشی تهدید کند و چاره ای جز تصفیه او وجود نداشته باشد چنین کاری قابل توجیه است نه قابل اعتراض.

در نوبت سوم بر این اعتراض کرد که چرا با قومی همکاری می کند و دیوار کج شانرا از فروریختن مانع می شود که سخت بخیل اند، نوع دوستی اش چنان صدمه دیده که از دادن لقمه نانی به انسان مضطر و مجبوری خوداری میورزد و اینکه چرا بطور مجانی کاری برای آنان انجام داد و کم از کم مزدی از آنان نخواست، از این مطلع نبود که زیر این دیوار در حال فروریختن خزانه مربوط به دو طفل یتیمی نهفته است که از والدین مؤمن برای شان به میراث مانده، همسفر آگاه با کار مجانی خود خدمت بزرگی به دو یتیم مستحق انجام داد و درس ارزشناکی به موسی علیه السلام داد که: معامله ات با مخاطب نباید همواره با مثل باشد، مبادا برخورد زشت اکثریت بد جامعه تو را از نیکویی با اقلیت ضعیف و صالح آن بازدارد.

عجیب است که عده ای از افراد "بیمار دل" از این داستان آموزنده، دارای دروس و عبرت ژرف و سازنده، انتباه وارونه می گیرند، و از آن به نفع رأیی استدلال می کنند که این داستان در اصل برای نفی آن آمده است. آنان به نفع اثبات علم غیب برای پیامبران استدلال می کنند در حالیکه این داستان عدم علم غیب پیامبران را به نمایش می گذارد.

باید بنگریم که معنای غیب گویی عیسی علیه السلام که قرآن از آن

حکایت می کند چیست؟ قرآن در آیه ۴۹ سوره آل عمران از عیسی علیه السلام چنین نقل قول می کند:

....وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * آل عمران: ۴۹

و از آنچه می خورید و در خانه های تان ذخیره می کنید شما را آگاه می سازم، در این نشانه ایست برای تان اگر باور کننده اید.
در این رابطه نکات آتی را باید در نظر داشته باشیم:

۱- پیامبران را در رابطه با خیلی از قضایا نمیتوان با غیر پیامبران قیاس کرد، و حکم مختص به آنان را در مورد دیگران تطبیق نمود.

۲- خارق العاده ها و معجزات پیامبران علیهم السلام را نباید عام گرفت و برای غیر پیامبران ثابت کرد.

۳- آنچه به پیامبران از طریق وحی القاء می شود، نباید با علم ذاتی پیامبران خلط گردد و نباید به معنای علم غیب پیامبران گرفته شود. آنچه از طریق وحی به آنان گفته شده است به پیروان خود نیز ابلاغ کرده اند و از این علم غیب آنان را مطلع ساخته اند.

۴- مورد مذکور، در زمره معجزات عیسی علیه السلام، چون زنده کردن مرده ها، دمیدن روح در کالبد پرنده که از گل می ساخت، شفا بخشیدن به پسر و کور مادرزاد و ... آمده است، معجزه، پدیده فوق عادت و غیر معمولیست که عمومیت بخشیدن به آن نادرست است.

۵- چنین مواردی را باید در روشنایی سایر آیات توضیح کرد و نباید تعبیری از آن صورت گیرد که با آیات روشن و واضح دیگری تصادم کند.

۶- آیه ۵۰ سوره الانعام که نفی علم غیب از پیامبر علیه السلام و متابعت از وحی، در آن توأم و یکی پی دیگری ذکر شده است، این مطلب را توضیح می کند که اگر پیامبر علیه السلام از طریق وحی درباره غیب صحبت کرد، نباید آنرا بمعنای علم غیب او گرفت.

توضیح این مطلب نیز ضروری است که پی بردن به شیئی غیبی از آثار آن و حکم به موجودیت آن با استناد به دلایل عقلی نباید با علم غیب اشتباه شود.

همچنان الهام، رؤیا و فراستی که نتیجه تقوی و ایمان است و در روشنایی آن انسان به حقایق غیر مشهود و حوادث احتمالی آینده پی می برد و وقوع آنرا حدس میزند، نباید بمعنای علم غیب گرفته شود.

اگر بخواهیم فرق میان اینها را با يك مثالی توضیح کنیم باید بگوئیم:

شما با عده پی از دوستان تان در اطای نشسته اید، آنچه در بیرون می گذرد از نظر شما کاملاً پنهان است، یکی از دوستان تان ادعا می کند که همین اکنون سه تن از دوستان ما قسیم، بعد نسیم و بعد حکیم یکی پی دیگری وارد اطاق خواهند شد. دیگری بیرون می رود، از آثار گامهای سه نفری که از پهلوی خانه گذشته اند حدس میزند که اینها ظاهر، طاهر و قاهر بوده که احتمالاً نیم ساعت قبل از اینجا گذشته اند و شاید اکنون به فلان منطقه رسیده اند.

اولی غیب گفته است، حرفش قابل باور کردن نیست، اگر چنین اتفاقی بیفتد حتماً نیرنگی درکار بوده، دومی صاحب فراست است، از آثار گامهای سه نفر حدس زده، قضاوتی کرده که هر قدر فراست و مهارتش بیشتر باشد احتمال تحقق ادعا و حدسش بیشتر خواهد بود.

کار مرد اولی غیب گویی و مردود است، از دومی استنباط و استدلال است و جاز و قابل قدر. قرآن در رابطه با بصیرت و فراستی که در نتیجه تقوی برای انسان حاصل می شود، می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ * الانفال: ۲۹

ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر تقوی پیشه کنید (خدا) برای تان فرقان فراهم می کند، و بدی های تان را میزداید و شما را می آمرزد و خدا دارای فضل بزرگ است.

یعنی تقوی به شما فراست و بصیرتی می بخشد که با آن بتوانید به آسانی میان حق و باطل، خوب و بد، مفید و مضر و دوست و دشمن فرق بگذارید، در هر فرصتی فیصله مناسبی صادر کنید و تصمیم معقولی اتخاذ نمائید. درک عمیق، نظر وسیع، فهم مسائل پیچیده، سپردن به قضایایی که افراد بادی الرأی و دارای نظر سطحی از درک آن عاجز اند، نتیجه تقواست. پیامبر علیه السلام می فرماید: از فراست مؤمن حذر کنید که او با نور ایمان می بیند. مؤمن کیس و زرنگ میباشد.

آنچه را مؤمن با کیاست و فراست خود درمی یابد، از طریق الهام به او تفهیم می شود و با رؤیا های صادقه خود درک می کند، غیر از علم غیب است، ایندو را نباید با هم اشتباه کرد.

باید بینیم که چه کسانی چنین ادعایی می کنند؟ آیا ممکن است کسیکه از قرآن خدا آگاه باشد چنین ادعایی بکند؟ آیا امکان دارد انسان موحد و خدا پرست که به قرآن ایمان دارد، خدایش را می شناسد و از حدود استعدادهای انسان آگاه است کسی را در علم غیب شریک خدا

بسازد؟

اساساً کسانی به این بساکی متوسل می شوند که مردم را بجای عبادت خدا به بندگی خود و انسانی چون خود دعوت می کنند، به مردم جاهل و بخبر از حقیقت دین می گویند: بیائید دست و دامن این آقا را بگیرید، به آستانه او سربندگی خم کنید، شما را به اسرار غیب آگاه می سازد، از ضرری که متوجه شماست، و شما از آن آگاهی ندارید او اطلاع دارد، مانع می شود و ضرر را دفع می کند، شما را حمایت می کند، او می داند با چه سرنوشتی مواجه می شوید، اگر دامن او را بگیرید و به درگاه او پناه برید، سرنوشت شما را تغییر می دهد، مقدرات شما را دگرگون می سازد، در هر جایی باشید به دادتان میرسد، فریادهای تانرا می شنود و به کمک شما می شتابد... همه این تصورات، واهی و شرک آلود است، با مبانی اسلام و خداپرستی تصادم می کند، جز خدا نه عالم الغیبی وجود دارد، نه فریادرسی، نه مشکل کشایی، نه شنونده دعا و اجابت کننده مناجات ها، نه تغییر دهنده تقدیر و نه دگرگون کننده سرنوشت، نه دفع کننده زیان و نه رساننده سود.

پیامبر علیه السلام چه خوب می فرماید:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كُنْتُ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمًا فَقَالَ يَا غُلَامُ إِنِّي أُعَلِّمُكَ كَلِمَاتٍ أَحْفِظُ اللَّهُ يَحْفَظُكَ أَحْفِظُ اللَّهُ تَجِدُهُ تُجَاهَكَ إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْأُمَّةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ قَدْ كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَقْلَامُ وَجَفَّتِ الصُّحُفُ * رواه الترمذی

از ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت است که روزی در ردیف پیامبر علیه السلام بودم، که بمن گفت: ای جوان! کلماتی را بتو می آموزم، حقوق خدا را نگهدار تا خدا حفظت کند، نگهدار حقوق الهی باش تا خدا (و نصرتش) را پیش رویت بیابی، اگر سؤال می کردی از خدا سؤال کن، اگر کمک می خواستی از خدا استعانت بجو و بدان که اگر همه مردم دنیا جمع شوند تا منفعتی بتو برسانند، نتوانند مگر بهمان مقداری که خدا برایت نوشته است، و اگر همه مردم یکجا شوند و بخواهند زیانی بتو برسانند، نتوانند مگر بهمان حدی که خدا علیه تو نوشته است، قلم ها برداشته شده و صحیفه ها خشک شده.

یعنی کتاب مقدرات برچیده شده، نه چیزی در آن افزود می شود و نه کاسته، قلمی که سرنوشت انسانرا رقم میزد خشکیده و از نوشتن باز ایستاده.

با توجه به سوء استفاده ای که اهل غرض از این تصور و ذهنیت کج بعمل می آرند و باعث فریب مردم و بدام کشیدن شان می شوند، قرآن با این همه تأکید بر نفی علم غیب برای ما سوی اللہ ترکیز دارد و به پیامبرش هدایت می دهد تا مکرراً بگوید که علم غیب ندارد.

توسل

یکی دیگر از مفاهیم قرآنی که با قرار گرفتن در دست عوام و عوام فریب ها، مظلوم واقع شده، و لباسی به آن پوشانده شده که نه با قد رسای آن می سازد و نه با سیمای زیبای آن میزید، مفهوم "توسل" است. لفظ "وسيله" در معارف منبعث از قرآن و سنت، به عمل صالح و شایسته ای اطلاق می شود که موجب تقرب به بارگاه الهی باشد. چنانچه در آیه ۳۵ سوره المائده می خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * المائده: ۳۵

ای مؤمنان! خدا را پروا دارید و بسویش وسیله دریابید، و در راه وی جهاد کنید تا رستگار شوید.

این آیه برای رستگاری مؤمنان سه شرط گذاشته:

- تقوی و پرهیزگاری.
- جستجوی وسیله تقرب به بارگاه الهی.
- جهاد در راه خدا.

اگر این آیه را با قرآن تفسیر کنیم و ببینیم که "تقوی" و "جهاد فی سبیل الله" به کدام اعمالی اطلاق می شود که وسیله تقرب به بارگاه الهی شمرده شده، به آسانی میتوان آنها را یافت. قرآن اینها را موجب تقرب معرفی کرده:

فماز، زکات، حج، روزه، امر به معروف، نهی عن المنکر، انفاق فی سبیل اللہ، اطاعت از خدا و پیامبرش، و جهاد در راه حاکمیت دین و عدالت الهی.

از نظر اسلام هیچ چیزی و هیچ عملی بیش از انجام فرایض انسان را به خدا قریب نمی برد، انسان در حالت سجده نسبت به هر حالت دیگری به خدا قریب تر است، متأسفانه اگر به کسانی که "دل بیمار" دارند، بگوئیم: اینها "وسایل" تقرب به بارگاه الهی اند، شیطان شان به این حرف ها راضی نمی شود. اگر به آنها بگوئیم: بهترین وقت اجابت دعا، لحظات پس از انجام فریضه است، بهترین محل اجابت دعا مسجد و سنگر است، قانع نمی شوند!! هرچند قرآن این را گفته و پیامبر خدا آن را گفته!! نه به حرف خدا قانع می شوند، و نه به سخن پیامبر علیه السلام!!

آیا تعجب آور نیست که کسی از "وسیله" تعبیری داشته باشد که صددرصد، با قرآن تصادم می کند؟! قرآن، "وسیله" را برای نفی شرک و نفی استمداد از ماسوی اللہ ذکر کرده و به مخاطبین خود گفته: از هرکی جز خدا، "چه در زمین، چه در آسمان، چه مرده، چه زنده، هرکی و هرچه باشد" استعانت بجوئید، نه قادر به دفع ضرر از شما است و نه توانای به تغییر حالت شما، اینهایی را که مشرکان به کمک میطلبند خود در جستجوی وسیله تقرب به بارگاه پرورگار اند، خود می خواهند تا قریب ترین مقام در بارگاه الهی را کسب کنند، خود به رحمت الهی امید بسته اند و از عذابش میترسند، چنانچه می فرماید:

قُلْ اَدْعُوا الَّذِیْنَ رَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهٖۙ فَلَا یَمْلِكُوْنَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَلَا تَحْوِیْلًا * اُوْلٰٓئِکَ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ یَبْتَغُوْنَ اِلٰی رَبِّهِمْ اَلْوَسِیْلَةَ اَیُّهُمْ اَقْرَبُ وَیَرْجُوْنَ رَحْمَتَهُۥ وَیَخَافُوْنَ عَذَابَهُۥۗ اِنَّ عَذَابَ رَبِّکَ کَانَ مَحْذُوْرًا *

بگو: کسانی را که جز او (ج) "ملجأ و مرجأ" تان می پندارید، فراخوانید، آنان نه به دفع دشواری ها قادر اند و نه به دگرگونی آن، کسانی که "مشركان" آنانرا به كمك فرامی خوانند، خود هرکی قریبتر است، در جستجوی وسیله "برای تقرب" به بارگاه پروردگار شان اند، به رحمت وی امید بسته اند، و از عذابش میترسند، بی گمان که عذاب پروردگارت سزاوار حذر است.

قرآن مخاطبش را دعوت می کند تا از شرك و استمداد از ماسوی الله خودداری کند، فقط از خدا استمداد بجوید، فاصله اش را از خدا کم کند و بسوی او قریب برود. "ابتغاء وسیله بسوی خدا" را در مقام نفی شرك می آورد، ولی "عوام فریب ها" وسیله را چنان تعبیر می کنند که برای استمداد از ماسوی الله مستمسك آنان شود.

علمای سنی و شیعه و همه تفاسیر معتبر، "وسیله" را یا به معنی "تقرب" می گیرند، و یا "عمل" موجب تقرب، احادیث معتبر نزد اهل تسنن و اهل تشیع که لفظ "وسیله" در آن بکار رفته، همه مفهوم تقرب و مقام رفیع در جوار بارگاه الهی را بازگو می کند. تفسیر نمونه از نهج البلاغه نقل می کند که علی رضی الله عنه فرموده است:

"ان افضل ما توسل به المتوسلون الى الله سبحانه و تعالی الايمان به و برسوله و الجهاد في سبيله فانه ذروة الاسلام، و كلمة الاخلاص فانها الفطرة و اقام الصلاة فانها الملة، و ايتاء الزكوة فانها فريضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب و حج البيت و اعتماره فانهما ينفیان الفقر و یرحضان الذنب، و صلة الرحم فانها مثرة في المال و منساة في الاجل، و

صدقة السر فانها تكفر الخطيئة و صدقة العلانية فانها تدفع ميتة السوء و صنائع المعروف فانها تقى مصارع الهوان."

یعنی: "بهترین چیزی که به وسیله آن میتوان به خدا نزدیک شد ایمان به خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا است که قله کوهسار اسلام است، و همچنین جمله اخلاص (لااله الاالله) که همین فطرت توحید است، و برپاداشتن نماز که آئین اسلام است، و زکوة که فریضه واجبه است، و روزه ماه رمضان که سپری است در برابر گناه و کیفر های الهی، و حج و عمره که فقر و پریشانی را دور می کند و گناهان را می شوید، و صلّه رحم که ثروت را زیاد و عمر را طولانی می کند، انفاقهای پنهانی که جبران گناهان می نماید و انفاق آشکار که مرگهای ناگوار و بد را دور می سازد و کارهای نیک که انسان را از سقوط نجات می دهد."

تفسیر نمونه صفحه ۳۶۴ الی ۳۶۵

دعائی که پیامبر علیه السلام بما آموخته است تا در پایان آذان داشته باشیم این است:

اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ وَأَبْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا الَّذِي وَعَدْتُهُ * متفق علی

بار الها! پروردگار این ندای تام و این نماز بر پاشونده! به محمد علیه السلام "وسيله" عنایت کن و فضیلت و درجه بلند، و او را در همان مقام شایسته ای برانگیز که با او وعده فرموده ای

بگوئید: ما برای پیامبر بزرگوار اسلام علیه السلام کدام "وسيله" ای را از بارگاه الهی می خواهیم؟! تقرب به بارگاه الهی و یا توسل به انسان دیگری برای آنکه میان او و پروردگارش واسطه شود، فریاد هایش را نزد خدا

برساند، و برای اجابت دعاهایش نزد او سفارش کند!!!

حال بگوئید که میان این دو تعبیر از وسیله کدام یکی با قرآن وحدیث سازگار است و کدام یکی معارض آن:

وسيله يعنى توسل به ماسوى الله براى استعانت مباشر از او و يا او را
میان خود و خدا واسطه قرار دادن، و فریادرس و یا فریاد رسان خواندن،
و دعا ها و نیایش ها را از طریق او به بارگاه خدا رساندن!!

وسيله يعنى تقرب به بارگاه الهی با عمل صالح.

ما در هیچ آیه قرآن، صریحاً یا تلویحاً، اشاره ای نمی یابیم که "توسل"
به ماسوى الله را جائز شمرده باشد و یا اشاره ای به این مطلب داشته
باشد که درگاه خدا دربانانی دارد و برای رسیدن به خدا باید از طریق این
دربانان وارد شوید، عرایض تانرا از طریق آنان به خدا تقدیم کنید و
خداوند بدون سفارش آنان دعای تانرا نمی پذیرد و به داد تان نمی رسد،
برعکس قرآن مکرراً می فرماید که:

● خدا از رگ گردن به شما قریب تر است.

● دعا ها را اجابت می کند.

● هرکی به خدا رجوع کند توبه اش را می پذیرد.

● هرکی از خدا استعانت بجوید خدا را برای خود کافی می یابد.

● جز خدا ولی و نصیری ندارید.

● فقط خدا را بپرستید و تنها از او استعانت بجوئید.

و اما اینکه آیا درست است از انسان زنده ای بخواهیم برای ما
دعا کند؟ آری این کار نه تنها جائز است بلکه دعای یکی در مورد دیگری به

اجابت قریبتر است، دعای والدین، دوستان، و هر مسلمانی در حق مسلمان دیگری را خداوند زود تر اجابت می کند، ولی مشروط به اینکه از کسیکه انتظار دعا را داری زنده باشد و قادر به دعا، پس از مردن نه تنها قادر به دعا نیست، بلکه او خود به دعای تو نیازمند است، هرکی باشد و مقام و منزلتش در بارگاه الهی به هر پیمانه ای بلند و بالا باشد، مگر نمی بینید که ما در پایان هر نماز خود به محمد علیه السلام، ابراهیم علیه السلام و همه بندگان صالح خداوند دعای خیر می کنیم، علو درجات و سلامت آخرت شانرا از بارگاه الهی مستثت میجوئیم.

در مورد چگونگی و الفاظ دعاء نیز باید قرآن را معیار و ملاک قرار داد، دعاهاى تعداد زیادى از پیامبران عليهم السلام را در قرآن داریم، دعاهاى آزموده شده، دعاهاى که طى آن پیامبرى از پیامبران الهى عرايض خود را به بارگاه پروردگار خود، به الفاظ خاصى تقديم کرده و خداوند مجيب الدعوة آنها را اجابت کرده. نیازمندی های ما شبیه به نیازمندی های یکی از این بندگان برگزیده خدا خواهد بود، باید همان چاره را بکار برد که این پیامبر بکار برده و با همان الفاظى دعاء کرد که او دعاء کرده است.

ما در دعاهاى قرآنى به صراحت مشاهده مى کنیم که خداوند مخاطب مباشر هر دعاء است، هر چیزى مستقیماً و بدون واسطه و وسیله از خدا خواسته شده، هیچ دعائى را در مجموع قرآن نمی یابیم که بالواسطه باشد، و از طریق واسطه ها به خدا راجع شود.

شفاعت

یکی دیگر از مفاهیم مهم قرآن که خیلی مظلوم واقع شده، تعبیر ناصحیح از آن صورت گرفته و همواره مورد سوء استفاده "عوام فریب‌ها" بوده، مفهوم شفاعت است، اگر به قرآن رجوع کنید به وضوح می‌یابید که یکی از اعتراضات جدی قرآن بر یهودی‌ها برداشت نادرست آنان از شفاعت است، که طی آیات متعددی به آن اشاره دارد، چنانچه می‌فرماید:

يٰۤاِبْنِيۤ اِسْرٰٓءِيۡلَ اذْكُرُوۡا نِعْمَتِيَ الَّتِيۤ اَنْعَمْتُ عَلَيۡكُمْ وَاِنِّيۤ فَضَّلْتُكُمْ عَلَيۡ
الْعٰلَمِيۡنَ * وَاَتَقُوۡا يَوْمًا لَا تَجۡزِيۤ نَفۡسٌ عَنۡ نَّفۡسٍ شَيًْۡا وَلَا يُقۡبَلُ مِنْهَا
شَفَعَةٌ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنْهَا عَدۡلٌ وَلَا هُمْ يُنۡصَرُوۡنَ * البقره: ۴۷-۴۸

آی بنی اسرائیل! نعمتی را که به شما ارزانی کرده‌ام به یاد آرید، و این را که بر همه عالمیان به شما برتری بخشیدیم* و از روزی بترسید که هیچ‌کسی از دیگری چیزی را دفع نتواند، و نه معاوضه‌ای از آنان گرفته شود، و نه هیچ شفاعتی سودی به آنان ببخشد و نه از "سوی کسی" یاری شوند.

این آیه که چندین بار با تغییر بسیط در قرآن تکرار شده چند مطلب اساسی را افاده می‌کند:

زمانی بنی اسرائیل به پیمان‌های مورد عنایات الهی قرار گرفتند که بر همه عالمیان زمان خود به آنان فضیلت داده شد.

تصور شان در مورد روز رستاخیز و محاسبه الهی در آن چنان بود که می‌پنداشتند: انتساب به شخصیت‌های بزرگ و مقرب بارگاه الهی ما را از

عذاب نجات می دهد، ما منسوب به پیامبرانیم، تعداد زیادی از پیامبران میان بنی اسرائیل مبعوث شده، اینها نمی گذارند قوم و افراد منسوب به آنان به دوزخ بروند!! برای تصحیح تصور نادرست شان گفته می شود: در آنروز هیچ کسی قادر به دفع عذاب از دیگری نباشد، هر کسی به تنهایی در برابر پروردگارش می آيستد و مطابق عملکرد هایش با او معامله می شود، انتساب به شخصیت های مقرب بارگاه الهی نه محاسبه با آنان را مانع می شود و نه عذاب را.

در آنروز با معاوضه نیز نمیتوان از عذاب الهی نجات یافت، محاکمه الهی چون محاکم دنیا نیست که با جریمه و معاوضه از مجازات مانع شد و نه چنان است که مسیحیان می پندارند، آنها گمان می کنند که عیسی علیه السلام بخاطر نجات پیروان خود از مجازات الهی فدیة داد و به صلیب رفت.

آنان در مورد "شفاعت" پندار جاهلانه و مغایر معیار های دینی دارند، گمان می کنند که دامن شخصیت های بزرگ و مقرب را گرفته اند، سنگ محبت آنانرا برسینه کوبیده اند، همواره به آنان متوسل شده اند، این توسل و محبت و نسبت باعث خواهد شد که در روز قیامت به "شفاعت" آنان نایل شوند و با وجود شفاعت این بزرگواران چه کسی میتواند ما را به دوزخ ببرد و مجازات کند؟! برای تصحیح این تصور خاطی و پندار نادرست در مورد "شفاعت" به آنان گفته می شود: در آنروز هیچ شفاعتی، از سوی هرکس باشد، سودی نمی بخشد.

در آنروز هیچ کسی یافت نخواهد شد که به کمک "مجرم" بشتابد، او را یاری کند و از مؤاخذه الهی نجات دهد.

در قرآن می خوانیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ
وَلَا خَلَّةَ وَلَا شُفْعَةَ ۗ وَالْكَافِرُونَ هُمْ الظَّالِمُونَ * البقره : ۲۵۴

ای مؤمنان! از آنچه به شما روزی کرده ایم، قبل از فرارسیدن روزی انفاق کنید که نه در آن خرید و فروشی است، و نه دوستی ای و نه شفاعتی، و ستمگران اصلی کافران اند.

همچنان در مورد نفی شفاعتی که به شرك منتهی شده بود، می

فرماید:

وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرْدَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ
ظُهُورِكُمْ ۗ وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفْعَاءَ كُفَّيْنِ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ ۗ
لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ * الانعام: ۹۴

و بی گمان که نزد ما یکه و تنها آمدید، همانگونه که در بار نخست شما را آفریدیم، و هر آنچه را به شما ارزانی کرده بودیم در پشت سرتان رها کردید، و شرکایی را که می پنداشتید در "مورد شما" شرکای (من) اند با شما نمی بینم، بتزدد که مقاطعه ای میان تان صورت گرفته، و "شرکای محل" پندار تان از شما گم شده اند.

همین گونه می فرماید:

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ
شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ ۗ قُلْ أَنْبِئُونِ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي
الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ * يونس: ۱۸

و جز خدا کسانی را می پرستند که نه (باعدم عبادت شان) ضرری به آنان می‌رسانند، و نه (با عبادت آنها) سودی به آنان می‌دهند، و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خداوند اند، بگو: آیا مگر "با این شفعا تان می‌خواهید" خدا را به چیزی آگاه سازید که در آسمان نمی‌داند و یا در زمین، پاک‌یست او را، و برتر است از آنچه شریک می‌گیرند.

یعنی این عناصر مشرک که تصورات خاطی در مورد "شفاعت" دارند، در اصل به پرستش چیزی پرداخته اند که طمع دفع ضرر و جلب منفعت از آنان دارند، در حالیکه اینها مالک سود و زیانی نیستند، فیصله سود و زیان را خدای مالک الملک بی شریک صادر می‌کند. گروه مشرک در توجیه استعانت از ماسوی الله می‌گویند: ما اینها را نمی‌پرستیم، فقط آنانرا شفیع خود نزد خدا گرفته ایم، اینها "وسیله" و "شفیع" ما نزد خدا اند! برای تردید ادعای آنان می‌فرماید: مگر شما از طریق شفعا تان می‌خواهید چیزی را به خدا بگوئید که او نمی‌داند و در زمین یا در آسمان از او پنهان است؟! در دنیا که کسی در برابر زمامدار و حکمروا از دیگری سفارش می‌کند، معمولاً به او می‌گوید: این آدم خوبیست، به شما اخلاص دارد، مرتکب جرم نشده، معلومات شما در مورد او دقیق نیست، شایسته مؤاخذه و مجازات نمی‌باشد، عفو و گذشت در مورد او به نفع شما و نظام است، ... آیا گمان می‌کنید که خدا نیز چنین است، و شفعا و سفارشگران او را از شایستگی و استحقاق مجرم مطلع می‌سازند!! مگر چیزی در زمین و آسمان از خدا پنهان است که این "شفعا" بیابند و خدا را از آن آگاه سازند!! خداوند از این عیب منزه است و بی‌نیاز از اینکه شریکی داشته باشد و یا کسی او را به شایستگی بنده اش مطلع سازد.

قرآن حالت کسانی را چه زیبا ترسیم می کند که به این نوع "شفاعت" باور داشتند و "شفعاء مزعوم" شانرا تا مقام الوهیت بالا برده بودند، وقتی در روز قیامت می بینند که در مورد آنان مرتکب اشتباه شده بودند، بجهت آنانرا با خدا برابر گرفته بودند، نه تنها توان شفاعت را ندارند بلکه از آنان بیزار اند و به اشتباه خود اعتراف می کنند:

تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ * اِذْ نُسُوْكُمْ بِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ * وَمَا اَضَلَّنَاۤ اِلَّا الْمَجْرُمُوْنَ * فَمَا لَنَاۤ مِنْ شَفِيْعِيْنَ * وَلَا صٰدِقٍ حَمِيْمٍ *

الشعراء: ۹۷-۱۰۱

سوگند به خدا که ما گمراه بودیم، آنگاه که شما را با رب العالمین یکسان می گرفتیم، و ما را گمراه نکرده اند مگر همین عناصر مجرم، پس (اکنون) نه سفارشگری داریم، نه دوست مهربانی.

در روز قیامت که حقایق نمایان می شوند، مشاهده می کنید که این گروه مشرک و معتقد به شفاعت شرک آمیز، اعتقاد خود به این نوع شفاعت را گمراهی می خوانند، اعتراف می کنند که "بزرگان" شانرا تا "مقام الوهیت" بالا برده بودند، کسانی را که باعث گمراهی آنان بودند، مجرم می خوانند و می گویند: اکنون نه شفיעی داریم، و نه کسی را که گمان می کردیم ما او را دوست داریم و او ما را، و در برابر خدا از ما حمایت و شفاعت خواهد کرد.

در کنار آیات متعددی که "شفاعت" در روز قیامت را نفی می کند و بطور مکرر و مؤکد توضیح می دهد که شفاعت هیچ کسی سودی نخواهد بخشید و موجب نجات مجرم از مؤاخذه الهی نخواهد شد، آیاتی را می یابیم که بر "شفاعت مشروط" اذعان دارد، چنانچه می خوانیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ *

البقرة: ۲۵۵

کیست آنکه نزد خداوند (ج) "از دیگری" شفاعت کند مگر به اذن وی؟ آنچه در جلوشان است و آنچه در عقبشان است همه را می داند، و آنان به هیچ چیزی از علم وی احاطه نتوانند مگر به آنچه خود خواسته است.

یعنی شفاعتی که شما پنداشته اید وجود ندارد، چنان نیست که کسی از فرشته ها یا بندگان مقرب الهی، عده ای از مجرمین را جمع کرده، نزد خدا می برد و از آنان شفاعت می کند، نه، بلکه هم شفاعت کنندگان را خدا مشخص می کند و به آنان اجازه شفاعت می دهد، و هم شفاعت شوندگان را مشخص می کند و به اذن وی از آنان شفاعت می شود، گمان نکنید که در برابر خداوند کسی بدون اذن وی لب به سخن بگشاید، از مجرم غیر مستحق شفاعت، شفاعت کند و خدای علیم را به استحقاق و شایستگی مجرم و سزاوار بودنش به شفاعت مطلع سازد.

همین گونه می خوانیم:

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ * عَلَمًا * طه: ۱۰۹-۱۱۰

در آنروز شفاعت سودی ندهد مگر برای کسیکه خدا اجازه دهد و به سخن گفتن او رضایت دهد، آنچه در جلو شان است و آنچه در عقب شان همه را می داند و آنان علماً بروی احاطه نتوانند.

... مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ۚ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * یونس: ۳

هیچ شفاعت گری نخواهد بود، مگر پس از اذن وی، این است پروردگار تان که باید بپرستید، پس آیا پند نمی پذیرید؟

این آیات نشان می دهد که شفاعت مزعوم عناصر مشرک، در روز قیامت وجود ندارد، تصور آنان در مورد شفاعت واهی و شرک آلود است که از باورها و دیدگاه های شرک آمیز آنان نشأت کرده. شفاعت مورد تأیید شریعت دارای این خصوصیات است:

"شفاعت کننده" را خداوند مشخص می کند، و پس از اذن وی سبحانه و تعالی به شفاعت می پردازد.

شفاعت شوندهگان و افراد مستحق شفاعت از سوی خداوند علیم مشخص می شوند، که پس از اذن الهی در مورد آنان شفاعت صورت می گیرد.

نه کسی جرأت می کند در برابر خدای قهار بدون اذنش لب به سخن بگشاید و نه سخن ناصوابی به زبان می آورد و به شفاعت نا مستحق می پردازد.

کسی مستحق شفاعت پنداشته می شود که "مسلمان مجرم" باشد، نه کسی که "مشرک" باشد، خداوند غفور هر گناهی جز شرک را می بخشد، شفاعت هیچ شفاعت گری را در مورد مشرک نمی پذیرد، و هیچ کسی

جرأت نمی کند از مشرک شفاعت نماید.

بخش دوم
عقیده ما

مقدمه

الحمدلله و كفى و سلام على عباده الذين اصطفى و بعد:

جهاد اسلامى در افغانستان كه مايه بيدارى امت و احياى فريضة جهاد گرديد، احساس حقارت، ضعف و ذلت را در امت زائل كرد و بجای آن احساس عزت، سربلندى و قوت قلب را باعث شد، امت را به آينده روشن و اعاده مجد و عظمت سابقه اش اميدوار ساخت.

دشمنان اسلام كه بطور مستقيم و غير مستقيم بر سرنوشت امت حاكم اند، امت و كشور بزرگش را به واحدهاى كوچك، محكوم و محتاج ديگران تجزيه كرده و بقاى تسلط و سيطره شان بر جهان اسلام را در فاصله امت از اسلام و تفرق و تمزق شان جستجو مى كنند و حركت عودت به اسلام و احياى فريضة جهاد را خطر جدى براى خود تلقى مى كنند، از عواقب اين جهاد و تأسيس دولت اسلامى مستقل بدست مجاهدين، از همان اولين روزهاى شروع جهاد سراسيمه و مشوش بودند، پس از شكست قواى روس و متصل اخراج آنها از افغانستان، زوال امپراطورى وحشى كمونيزم آغاز گرديد، در حاليكه تا قبل از شروع جهاد دنيا را تهديد ميكرد، همه از آن بيم داشته، مقابله با آنرا محال مى پنداشتند، كه اين امر اضطراب و سراسيمگى دشمنان را دو چند ساخت.

ما از همان اولين روزهاى آغاز جهاد با توطئه هاى دشمنان اسلام مواجه بوديم، با گذشت هر روز، اين توطئه ها بيش از پيش تشديد

میگردید. برای ایجاد گروههای متعدد، ایجاد فتنه اختلافات فکری و عقیدوی و کشاندن آن تا سطح انشاقات و حتی درگیرها و تشویه شهرت مجاهدین، از هیچ تلاشی دریغ نوزیدند. هر چند این دست اندازیها و مداخلات خصمانه، مشکلاتی را برای مجاهدین ایجاد کرد ولی نتوانست از پیروزیهای روز افزون مجاهدین مانع شود.

در زمره این مشکلات، یکی هم تشکیل گروهی بود که شبیه آن در سائر کشورهای اسلامی، برای مقابله با نهضتهای اصیل اسلامی تشکیل گردیده، که هدف آن اشتغال مسلمانان در قضایای فرعی و اختلافات فقهی و انصراف شان از توجه بمسائل اساسی چون جهاد برای سرنگونی رژیمهای طاغونی، مقابله با مفساد، مبارزه برای آزادی کشور از تسلط بیگانگان و عمالش، اقامه حکومت اسلامی، اعلاى کلمة الله، دعوت مردم به قرآن و سنت و تطبیق آن در زندگی عملی، توکل بر خدا(ج) صبر در برابر مصائب، جهاد در راه خدا جل جلاله و امثال آن بود.

این گروه که منبع خاصی آنرا تأسیس، تشویق، توجیه و تمویل می کند، برای ما نیز مشکلاتی را همیان آورد. چنانچه افراد آن با هر کی روبرو شوند میگویند: پیروی از مذهب شرك است!! ائمه مذاهب اصنام و بتها اند که پیروان مذهب آنانرا پرستش می کنند!! از هر کس میپرسند، بگو: درباره استوی خدا بر عرش چه میگویی؟ در مورد ید، قدم، عین سمع و در باره مجئ و اتیان و نزول خداوند چه نظری داری؟" و مسائلی چون رفع الیدین، آمین بالجهر، قرائت خلف امام و قضایای شبیه به آنرا به نحوی عنوان می کنند که منتج به ایجاد اختلافات و تحریک تعصبات مذهبی مردم گردیده و کار به تکفیر همدیگر و اصدار فتواهای شرك علیه همدیگر میرسد.

نمی خواستیم درباره این مسائل چیزی بنویسیم و از قضایای مهمی چون دعوت و جهاد، بسوی این مسائل به نحوی ملتفت شویم که برخی از اوقات مانرا به آن اختصاص داده و رساله ای درباره آن بنویسیم. وجود کتب زیادی در این زمینه را کافی می شمردم، ولی بنابر آنکه دیدیم قضیه جدیدتر است و در وراء طرح این مسائل، اهداف سیاسی مضر است و دشمنان میخواهند از این گروه و مسائلی که عنوان می کنند، علیه مجاهدین و تشویه شهرت و سمعت شان استفاده کرده، توسط این گروه و جرائد و نشرات مربوط به آن، این تبلیغات را علیه مجاهدین براه بیندازد که مجاهدین دارای عقاید خرافی اند، مشرک اند و جنگ در افغانستان جنگ میان مشرکین و ملحدین است.

این تبلیغات توسط مؤسسين همین گروه و با استناد بنشرات آن، در کشورهای عربی به پیمانه ای صورت گرفت که قریب بود همه مردم در مورد عقاید مجاهدین شك کنند. هر کی با مجاهدین روبرو می شود، قبل از همه درباره عقاید مجاهدین می پرسد، مخصوصاً در مورد همین چند قضیه ای که گروه مذکور عنوان می کند و به جواب مجمل نیز قانع نمی شود.

بیاد دارم یکی از چنین دوستانی که از این نوع تبلیغات متأثر شده بود، نزد ما آمد و در ضمن صحبت پرسید: در عقاید از کدام منابع استفاده می کنید؟ گفتم: از قرآن و سنت.

سیمایش عبوس گردید، آثار عدم قناعت و عدم رضایت در چهره اش نمایان شد و گفت: این جواب مجمل و غیر کافیهست !!

یکی از برادران افغان که در مجلس حضور داشت، گفت: ما کتاب

"عقیده الطحاویه" را تدریس می کنیم. به این هم قانع نشد. می خواست
بیش از این مشخصتر شود و نام شرحی برای "عقیده الطحاویه" را بشنود
تا قناعتش فراهم گردیده، تشویشش درباره عقیده مجاهدین مرفوع شود.
برادر افغان افزود: ما شرح علامه **أبي العز الحنفی رحمہ اللہ** را در
برخی از مدارس خود تدریس می کنیم. برادر موصوف پس از شنیدن این
سخن کمی آرام گرفته و مطمئن گردید.

از وضع چنین برادران و سؤالاتی که درباره عقاید مجاهدین آن هم در
چند مورد مشخص مطرح می کنند، بخوبی احساس می شود که تا چه
پیمانه ای افراد متعصب و متعنت و یا مؤظف و گماشته شده، مردم سائر
کشورها را در مورد عقاید مجاهدین مشوش ساخته اند.

دشمنان اسلام برای آنکه رابطه مسلمانان دنیا را با مجاهدین قطع
کرده و نگذارند روحیه جهادی بسائر نقاط جهان اسلام انتقال یابد، از راه
دامن زدن به اختلافات مذهبی وارد صحنه گردیده، برای جلوگیری از
وحدت مسلمین و انصراف شان از توجه به مسائل اساسی و بنیادی و
اشتغال شان به قضایای اختلافی، وارد عمل گردیده، افراد بخیبر و جاهل را
بکار می گیرند و از طریق آنان تعصبات مذهبی را دامن میزنند.

مجاهدین ما با این نوع سؤالات مکرراً روبرو می شوند و توسط
کسانی که تحت تأثیر تبلیغات دشمنان رفته اند مکرراً در رابطه با عقاید شان
پرسیده می شوند. آنان بجواب مجمل نیز اکتفا نمی کنند و اصرار میورزند
تا در این زمینه معلومات مفصلی در اختیار شان قرار گیرد تا نسبت به
عقاید مجاهدین مطمئن شوند.

گرچه کتب خیلی زیادی در این خصوص نوشته شده و آنچه را ما نقل

خواهیم کرد، آراء علماء اسلام و اقتباسی از کتب و نظریات ایشان و موجزی از نوشتارهای تفصیلی و مشرح آنان خواهد بود که در واقع ضرورتی برای آن احساس نمیشد، ولی در اثر اصرار برادران مخلص و احساس مسؤولیت در زمینه و رفع سوءظن و شکوک و شبهاتی که دشمنان اسلام و یا افراد جاهل و متعصب ایجاد کرده اند، مجبور به تهیه این رساله شدم.

ما به پیروان همه مذاهب حقه، با وجود اختلافات رأی، احترام داریم و خواهان وحدت آنان بر کلیات و اصول بوده و کسانیرا که با وجود اهتمام جدی و سعی و تلاش مخلصانه برای درک حقیقت، در فهم برخی از حقایق به خطاً رفته اند، معذور شمرده، از بارگاه خداوند آموزگار برای شان طلب آموزش و توفیق هدایت می کنیم، ولی از کسانیکه اختلافات فرعی را برای ایجاد تفرقه، تکفیر دیگران و بخاطر تحقق اهداف سیاسی عنوان می کنند، شدیداً نفرت داریم. آنان بیش از هر کسی برای اسلام و جنبشهای اسلامی خطرناک اند.

امیدواریم خدای هادی و کریم همه ما را بسوی حق و صواب هدایت کند و فهم درست آیات بینات کتاب الله و سنت رسول الله و منهج سلف صالح و ائمه اسلام و عمل به آنها را به ما عنایت کند.

اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه

حکمتیار

عقیده ما درباره الله جل شأنه

الحمد لله نحمده و نستعينه ونستغفره ونتوب اليه ونعوذ بالله من شرور
انفسنا و سيئات اعمالنا، من يهده الله فلا مضل له و من يضل فلا هادي
له، وأشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً عبده و
رسوله.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
* هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ
الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سَبْحَنَ اللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللهُ الْخَلِيقُ
الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * الحشر: ٢٢-٢٤

ما معتقدیم که الله جل شأنه، پروردگار این عالم و همان ذاتی که در این
هستی بحیث رب تصرف می کند، ستوده حمید است که در ذات و صفات
و افعالش به همه صفات کمال متصف بوده، از هر عیب و نقص و قصور
منزه و برتر است. آنچه از خوبیها، زیباییها، شایستگیها، حسن و جمال و
کمال در این هستی مشاهده می کنید از اوست، و او سبحانه و تعالی آنرا
در این هستی بودیعت گذاشته است.

او ذاتیست واحد که شریک و همتایی ندارد و هیچ چیز این هستی
مثل او نیست. ذاتیست که ابتداء و انتهای برای وی نیست. اول و آخر

است که فناء و نابودی نمی پذیرد. قبل از همه مخلوقات بود و بعد از همه خواهد بود. او هم ظاهر است چنانچه همه اجزاء این هستی بوجود او گواهی می دهند و هم باطن است که در وهم و فهم انسان نمی گنجد و انسان از درك ذات او سبحانه و تعالی عاجز است. هیچ چیز این هستی شبیه او نیست. زنده ایست جاودان که مرگ بر او طاری نمی شود. همه چیز را او آفریده، او به همه زندگی و حیات بخشیده، او خالق: آفریدگار و رب: پروردگار این هستی بوده، اداره این کائنات وسیع و تدبیر امورش در اختیار اوست، قیومی که لحظه ای از اداره و تدبیر امور این هستی غافل نمی شود.

مرگ و زندگی به اراده او تحقق می یابد، چنانچه زندگی می بخشد، می میراند و دوباره زنده می کند.

هیچ حادثه ای در این هستی بدون اراده او رخ نمیدهد. هر حادثه كوچك و بزرگ به اذن و اراده او و طبق سنن و ضوابطی که او جل شأنه وضع کرده و قضا و قدری که مقرر فرموده است، رخ میدهد.

در پیدایش اشیاء و دگرگونیها و تحولاتیکه به اراده او سبحانه و تعالی صورت می گیرد، حکمت و مصلحتی مضمّر ساخته، هیچ چیز بیهوده، عبث و بیهدفی را در مخلوق خدای حکیم سراغ نخواهیم کرد.

هر پدیده ای از پدیده های بی انتهای این هستی را با بهترین وجهی آفریده و هریکی را برای تحقق هدف مشخصی بکار گمارده است. آفرینش اشیاء با کیفیت و صورت خاصی کار اوست، چون او خالق و باری و مصور است.

صفات کمال او ازلی و ابدی بوده نه چیزی از آن می کاهد و نه چیزی

بر آن می افزاید.

او غنی بی نیاز است، به هیچ چیزی محتاج نبوده، غناء صفت ذاتی اوست. همه چیز فقیر و محتاج او اند. چه در وجودشان و چه در بقاء و دوام شان.

قدیر و توانا بوده هر کاری بر او آسان است. همه چیز را آفرید، سپس درستش کرد، اندازه و مقداری برای آن تعیین نمود، آغاز و انجامش را مقدر کرد و برای هر یکی مسیری تعیین نمود، و رهنمایی و هدایتش کرد.

نه چیزی قبل از پیدایشش بر او پنهان و مخفی بوده و نه بعد از خلقتش بر او پنهان می ماند. علمش بر همه هستی، بر پیدا و پنهان، شاهد و غائب، ماضی و مستقبل احتوای کامل داشته، هیچ چیز کوچک و بزرگ، دور و نزدیک، و روشن و تاریک از او پنهان نمی ماند.

او نه تنها این هستی را آفریده است بلکه بحیث رب و پروردگار به اداره و تربیه آن می پردازد. همه چیز به تقدیر و مشیت او صورت میگیرد. همه چیز محکوم قضاء و قدر او بوده، اراده او در همه جا و در هرکاری نافذ بوده، هیچ چیزی نمیتواند مانع تحقق اراده او شود، کاری را که او نخواهد نمی شود، مشیت بندگان محکوم مشیت او بوده، چیزی را که برای شان بخواهد، می شود و چیزی را که نخواهد، نمی شود و بندگان نمیتوانند کاری انجام دهند، مگر اینکه او بخواهد و توفیق دهد. توفیق انجام هر کاری از اوست. نه کسی میتواند قضاء او را رد کند و نه احدی قادر است حکم او را به تأخیر بیندازد و نه قدرتی وجود دارد که بر امر او غالب آید و از تحقق آن مانع شود.

قضاء او نافذ و حکم او حاکم است و امر او غالب، که در موعد

ثابتش که او سبحانه و تعالی مقرر و مقدر کرده است، تحقق می یابد.

چنان نیست که پس از آفرینش هستی و وضع سنن و قضاء و قدر، هستی را بحال خود گذاشته، گویا اکنون حوادث خود بخود و طبق این سنن و ضوابط رخ می دهند، بلکه در هر لحظه ای، هر حادثه و هر کاری به اذن و توفیق او و مطابق به قضاء و قدر ثابت و تغییر ناپذیر او سبحانه و تعالی انجام مییابد.

منبع این اعتقاد ما نسبت به خدا جل شأنه، کتاب الله و سنت رسول الله بوده، هر آنچه را خدای علیم جل شأنه، و پیامبرش صلی الله علیه وسلم، با صراحت و وضاحت و با شرح و تفصیل بیان کرده است با همان وضوح و شرح و تفصیل به آن اقرار می کنیم و باور داریم، و آنچه را مجمل گذاشته است، به مجمل آن اکتفاء کرده، از افزودن و کاستن حذر می کنیم و از حد خود پا فراتر نمیگذاریم، و آنچه را غیر قابل درک شمرده است، آما وسلمنا گفته از تکلف بیمورد و سعی و تلاش بحاصل در فهم کنه و حقیقت آن خودداری می کنیم. منازعات و اختلافات مانرا به قول خدا و پیامبرش راجع می کنیم و آنرا یگانه مرجع و معیار برای شناخت حق از باطل و حل و فصل منازعات و اختلافات می شماریم. قول احدی را در رابطه با عقیده و ایمان و دین، در صورتیکه بر قول خدا و پیامبرش مبتنی نباشد، نمی پذیریم و هر سخنی را که باقول خدا و پیامبرش تصادم کند رد کرده، بر دیوار می کوبیم. یاران پیامبر علیه الصلاة والسلام را و آنانیکه به ایشان نزدیکترند در فهم حقیقت دین، مقدمتر و جلوتر از دیگران می شماریم.

اگر پرسیده شویم کدام مذهب را ترجیح میدهید؟ میگوئیم: مذهب

احناف را که مذهب اهل سنت و جماعت و مستند بر کتاب الله و سنت رسول الله و مطابق منهج سلف صالح است، ولی بسائر مذاهب حقه و پیروان آن احترام داشته، اختلاف رأی با آنانرا اختلاف مجاز شمرده و امیدواریم خداوند عفو کریم اشتباهات ما و آنانرا عفو کند. ما احدی را بدلیل اختلاف رأی در مسائل فرعی و تفاوت در نحوه استنباط از قرآن و سنت، جاهل، گمراه، مشرک و کافر خطاب نمی کنیم بر عکس طرفدار وحدت مسلمین و تقارب میان مذاهب می باشیم.

اسماء و صفات خدا جل شأنه

ایمان به اسماء حسناى خداوند و صفات علیای او جل شأنه، از جمله اساسی ترین اجزاء ایمان بالله بوده که از این طریق میتوان خدا را شناخت و چگونگی رابطه مانرا با او سبحانه و تعالی درك کرد. چنانچه ما مکلفیم به ربوبیت خدا باور داشته و در دعاء و عبادت بسوی وی رو کنیم، او را بپرستیم و از او استعانت بجوئیم، همچنان مکلفیم خدا را با همان اسماء حسنی اش یاد کنیم که خود هما معرفی کرده است.

آیات و احادیثی که اسماء و صفات الهی را توضیح می کنند اکثراً در کمال وضاحت اند که برای هر کسی به آسانی قابل فهم اند. ولی در این رابطه آیات و احادیثی نیز وجود دارد که موجب مناقشات و اختلافات رأی میان علماء گردیده. این نصوص را برخی آیات و احادیث صفات می خوانند و دیگران متشابهات می شمارند.

این نصوص شامل همان هائست که در آن افعالی به خدا منسوب شده است که شبیه چنین افعالی را انسان با جوارح و اعضاء خود انجام میدهد. مثلاً دیدن و شنیدن، دادن و گرفتن، رفتن و آمدن که با چشم و گوش و دست و پا انجام می یابد.

در رابطه با این نوع نصوص در صدر اسلام و میان سلف صالح هیچ نوع اختلافی وجود نداشت و مناقشه ای در رابطه با آن میان شان سابقه ندارد و روایتی درباره چنین مناقشه ای وجود ندارد. روش سلف صالح در

مورد این نصوص چنان بود که به الفاظ آن اقرار می کردند، به مراد آن باور داشتند و از بحث درباره کیفیت آن اجتناب میورزیدند. چنانچه از ابی عبید القاسم بن سلام (رح) در مورد این نوع احادیث پرسیده شد، گفت: ما این احادیث را حق می شماریم، معتقدیم که راویان ثقه و قابل اعتمادی آنرا یکی از دیگری روایت کرده اند، ولی اگر درباره تفسیر آن پرسیده شدیم میگوئیم: کسی را از سلف صالح نیافتیم که جزئی از آنها را تفسیر کرده باشد، ما نیز هیچ بخش آنرا تفسیر نمی کنیم، آنرا تصدیق کرده و خاموشی اختیار می کنیم.

ابوالعالی الجوینی در کتاب خود "الرسالة النظامية" می نویسد:

"و ذهب ائمة السلف الى الانكفاف عن التأويل و اجراء الظواهر على مواردھا و تفویض معانیھا الى الرب" و يقول: "وقد درج اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم على ترك التعرض لمعانيها و درك ما فيها" ثم يقول: "فلو كان تأويل هذه الظواهر مسوغاً او محتوماً لا شك ان يكون اهتمامهم بها فوق اهتمامهم لفروع الشريعة، و اذا انصرم عصرهم و عصر التابعين على الاضراب عن التأويل كان ذلك هو الوجه المتبع فحق على ذي الدين ان يعتقد تنزيه الباري عن صفات المحدثين و لا يخوضوا في تأويل المشكلات ويكل معناها الى الرب تعالى."

ائمه سلف خودداری از تأویل و اجراء ظواهر بر همان موارد مشخص آن و تفویض معانی آن به پروردگار علیم را اختیار نمودند. بعد می گوید: اصحاب پیامبر علیه السلام بر عدم اهتمام به معانی آن و عدم تکلف در زمینه درك آن در رفتند. سپس میگوید: اگر تأویل این ظواهر امر جائز و ضروری می بود بدون شك باید اهتمام شان به آن، بیش از اهتمام و

التفات شان به فروع و جزئیات شریعت می بود. در صورتیکه عصر صحابه و زمانه تابعین بر منوال خودداری از تأویل گذشت، پس وجه قابل پیروی همین است. بر هر صاحب دیانتی لازم است تا به تنزیه باری تعالی از صفات مخلوق معتقد بوده و در تأویل این الفاظ مشکل فرو نرود و معنایش را به خدا تفویض کند.

در واقع مدعیان ایمان در مورد این آیات و احادیث به سه گروه عمده تقسیم شده اند:

اهل ظاهر

ایشان کلمات آیات متشابهات را بمفهوم ظاهری و متبادر آن گرفته، قرب، معیت، نزول، استوی، مجئ و امثال آن و ید، عین، اذن و امثال آنرا به معانی متبادر و متعارف آن میگیرند. برخی از این اهل ظاهر مشبه اند که همه این افعال و صفات را برای خدا ثابت کرده و آنرا شبیه افعال و صفات انسان می شمارند.

عده ای دیگر اهل ظاهر گرچه در تعبیر شان از کلمات آیات متشابه، مثل گروه اول اند ولی میگویند ما خدا را به مخلوق در هیچ صفتی تشبیه نمی کنیم، آنها کلمات را بمعنای مبتادر آن گرفته، ولی قید "بلا تشبیه و بلا تکلیف و بلا تمثیل" را بر آن می افزایند.

گروه دوم

شامل کسانیست که کلمات مذکور را بمفهوم ظاهری و متبادر آن نگرفته برخی از ایشان معتقدند که اساساً در اینجا صفات الهی مراد نبوده، باید الفاظ مذکور بمعنای غیر متبادر آن گرفته شوند. مثلاً استوی را بمعنای سلطه و سیطره و ید را بمعنای قدرت و نعمت میگیرند. برخی دیگر آنان معنای ظاهری را نفی کرده و مراد آنرا به خدا مفوض می کنند.

گروه سوم

عبارت از کسانیست که در این رابطه سکوت اختیار کرده، برخی از ایشان میگویند "در این جا یا اصلاً صفتی از صفات خداوند مطرح نیست و یا بمعنای صفتیست شایسته و سزاوار شأن خداوند جل شأنه" و عده دیگرشان به تلاوت و قرائت نصوص مذکور اکتفاء کرده، با زبان و با دل شان از هر نوع تعبیر و تقدیری در این مورد اجتناب میورزند، نه تصویری در ذهن خود قایم می کنند و نه لفظی بزبان میآورند.

درباره این گروهها باید گفت:

- عقیده گروه اول بدون شك با نصوص صریح تصادم کرده، در فساد عقیده آنان هیچ شکی وجود ندارد.
- گروه دوم اهل ظاهر اگر به مفهوم واقعی کلمه، ید، سمع، و بصر را صفات الهی شمرده و آنرا اعضاء و جوارح و ادوات فعل بشمارند و

با انسان تشبیه نکنند، قرب، معیت، نزول، استوی، مجئ، اتیان، اخذ و ایتاء را افعال اختیاری خداوند شمرده و آنرا با افعال انسان تشبیه نمایند و کیفیت این صفات و افعال را بخدا مفوض کنند، ما اختلافی با ایشان نداریم و شکی در مورد صحت عقیده شان وجود ندارد.

● گروهی که برای نفی تشبیه در ذات، معنای متبادر کلمات را نگرفته، ولی صفات ثابت الهی را نیز نفی می کنند در فساد عقیده آنان نیز شکی نبوده، عقیده شان با نصوص صریحی که این صفات را برای خداوند جل شأنه ثابت کرده است، تصادم و تعارض می کند.

● و اما گروهی که بمنظور نفی تشبیه ذات خداوند با مخلوقش معنای متبادر کلمات را ترك گفته و تأویل نیز نمی کنند، مراد آنرا (مفهوم کیفیت) بخدا مفوض می کنند و از هیچ صفت خداوند انکار ندارند، در صحت عقیده آنان نیز نمیتوان شك کرد.

● دسته ای که در این رابطه سکوت اختیار کرده، نه مرتکب تشبیه می شود و نه مرتکب تأویل، صفات مذکور را بمعنای اعضاء و جوارح نمیگیرد و آن را مفهوم صفتی شایسته شأن خداوند میگیرد، در مورد سلامت عقیده آنان نیز نمیتوان اعتراضی وارد کرد.

● کسانی که بدلیل کمال احتیاط و تقوی به تلاوت و قرائت نصوص مذکور اکتفاء کرده، با زبان و با دلشان از هر نوع تعبیر و تقدیری در این مورد اجتناب میورزند، نه تصویری در ذهن خود قائم می کنند و نه لفظی بزبان میآورند، در صورتیکه بمراد آیات مذکور امان و باور داشته باشند، در مورد آنان حکم به جهل و ضلالت، کمال ظلم و بی انصافی میباشد.

اختلاف میان گروههایی که در مورد سلامت عقیده شان نمیتوان شکی داشت، اختلاف لفظی بوده، در واقع میان شان اختلاف بنیادی و اساسی وجود ندارد.

نظر اسلم و اصلح و مطابق نظر سلف صالح و ائمه اسلام این است که ما به آیات و احادیث مذکور اقرار می کنیم، به الفاظ آن تکلم می کنیم، ولی آنرا بمعنای ظاهری اش نمی گیریم و از تأویل آن نیز خودداری میورزیم و بهر آن ایمان داریم. زیرا اگر آنرا بمعنای متبادر و ظاهری اش بگیریم مرتکب تشبیه و تمثیل شده ایم و خداوند را با مخلوقش تشبیه و تمثیل کرده ایم، درحالیکه قرآن می فرماید:

لیس کمثله شیء

و اگر تأویل کنیم بر خلاف نص عمل کرده ایم. زیرا قرآن می فرماید:
وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ

برادر عزیزم! اگر تو معتقد باشی و با الفاظ واضح و بدون مجامله عقیده ات را چنین اظهار داری که:

● هیچ چیزی در این هستی در ذات خود با خدا شباهت و مماثلتی ندارد.

● درك کیفیت ذات خدای علی قدیر برای انسان ممکن و میسر نیست.

● انسان نمیتواند کیفیت تصرف الهی را در افعال اختیاری او سبحانه و تعالی درك کند. اخذ و بطش، امساک و ایتاء، مجيء و اتیان افعال نیست ثابت برای الله سبحانه و تعالی ولی کیفیت ادای این افعال نه برای انسان قابل درك است و نه با هیچ چیزی در این هستی شباهتی دارد.

● خداوند جل شأنه را صفاتیست ذاتی که این افعال به آن منسوب شده اند. چون انفاق و تملیک که به ید، و شنیدن و دیدن که به سمع و بصر منسوب شده اند. ولی اینها نه اعضاء و جوارح اند و نه شباهتی در این رابطه میان خالق و مخلوق وجود دارد. در این صورت با هر الفاظی که عقیده ات را اظهار داری، در سلامت و صحت آن شکی نخواهیم داشت. ولی اگر کسی بنابر کجی در دلش، تصویری از خدای علی عظیم در ذهن خود ساخته است و خدا را در صورتی شبیه به انسان در ذهن خود مجسم کرده است و بنابر آن در هر جائیکه کلمه ای را می یابد که در اثبات این ذهنیت او را یاری کند، بیدرنگ به آن استناد کرده، بدون در نظر داشت ماقبل و مابعد این کلمه و بدون اعتناء به مورد و محل آن با لجاجت به آن تمسک میجوید برای چنین فردی دعای هدایت می کنیم، خداوند ایشانرا از این مصیبت نجات دهد و ذهن شانرا که یا مؤمن بالجهر است و از ایمان بالغیب عاجز است و هر چه را با اشیاء ملموس قیاس می کند و قادر به ایمان به غیب و ماوراء محسوس و غیر مماثل با مشهود نمی باشد و زندانی تعصبات کور کورانه ایست که نمیتواند از قیود آن نجات یابد، با نور حق روشن کند.

ما با کسانی هیچ مشکلی نداریم که کتاب الله و سنت رسول الله را معیار و ملاک آخری برای قضاوت های شان قرار داده و درباره هر چیزی در روشنایی آن قضاوت می کنند، آنانکه حد شانرا می شناسند و از حدود پا فراتر نمی گذارند و می ایستند و اعتراف می کنند که جلو رفتن برای شان ممکن نیست، زیرا خدای علیم چنین فرموده است. مشکل ما با کسانیست

که قول خدا و پیامبر را نیز در صورتی می پذیرند که با رأی خودشان موافق باشد. برداشت شخصی شانرا ملاک قرار داده، حتی حاضر نیستند بپذیرند که برخی از امور شامل غیب اند که با حواس محدود انسان قابل درک نبوده و تجسم آن در ذهن و قیاس آن با مشهود و تمثیل و تشبیه آن با محسوسات نادرست است. در این مورد باید حد خود را شناخت و پا فراتر نگذاشت و به اشاره هایی که در آیات کتاب مشهود خداوند و کتاب مقروء وی، برای رهنمایی و هدایت ما بسوی حقایق غیبی و تقریب آن به ذهن ما وجود دارد، اکتفاء کرده و به آن ایمان بیاوریم و برای درک کیفیت آن و ارائه مثال برای آن در این هستی تلاش بیهوده نوزیم.

این رساله در جواب همین مردم نوشته شده است.

برای آنکه حقیقت این موضوع بخوبی روشن شده باشد، باید به قرآن رجوع کنیم و در روشنایی آیات بینات آن به جستجوی حقیقت پردازیم.

خدا را چگونه بشناسیم؟

بحث درباره الله جل جلاله و اسماء و صفاتش را در چند بخش میتوان خلاصه کرد:

بحثی درباره ذات خداوند جل شأنه

اسلام ما را از تفکر و بحث درباره کیفیت ذات خدا سبحانه و تعالی منع می کند. چون درك کیفیت آن برای انسان ممکن نیست. قرآن در این رابطه می فرماید:

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ ۗ عَلِمًا * طه: ۱۱۰

میداند آنچه را در پیشروی شان است و آنچه در عقب شان است و ایشان نمیتوانند علماً بروی احاطه کنند.

یعنی علم ایشان قادر به احاطه بر کیفیت ذات خداوند نبوده از درك آن عاجز اند.

پیامبر علیه السلام می فرماید:

تفكروا في آلاء الله و لا تفكروا في الله عزوجل

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات خداوند عزوجل میندیشید.

نه تنها سپردن به کیفیت ذات خداوند جل شأنه برای انسان ممکن نیست، و تفکر در این باره درست نمی باشد بلکه ما از اقامه تصویری در مخیله خود و یا تمثیل و تشبیه خداوند جل جلاله با احدی از مخلوقاتش

منع شده ایم. قرآن می فرماید:

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * النحل: ۷۴

پس برای خدا جل شأنه مثال هایی اقامه نکنید و خداوند میداند و شما نمیدانید.

یعنی در حالیکه خداوند علیم با وجود علم کاملش بر کنه همه اشیاء از ارائه مثالی درباره ذات خود اباء ورزیده و در کتاب منزل خود مثالی ارائه نداشته است، شما با این علم محدودتان چگونه میتوانید مثالی برای خدا ارائه کنید؟

تشبیه خدا جل شأنه با مخلوقش و یا تشبیه مخلوق با خدا و یا ارائه مثالی درباره وی که چنین شباهتی را در بر داشته باشد و اقامه نظری که تصویری شبیه به مخلوق را برای خدا، در ذهن انسان تداعی کند، همه ناجائز بوده، لازم است به شدت از آن خودداری کرد. زیرا قرآن عظیم الشان می فرماید:

... فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ * البقره: ۲۲

پس برای خدا همتایان و امثالی مگیرید، در حالیکه میدانید "برای خداوند جل شأنه همتا و مثالی وجود ندارد"

همچنان می فرماید:

وَلَكُمْ يَكُنْ لَهُ و كُفُوا أَحَدًا * الاخلاص: ۴

و احدی کفو و همتای او نیست.

همچنان می فرماید:

... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ * الشوری: ۱۱

چون مثل او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

یعنی اگر بخواهی مثالی در ذهن خود برای خدا مجسم کنی، هیچ چیزی را در این هستی شبیه به این مثال نخواهی یافت. مثال يك شئ در واقع تصور تخمینی و تقریبی آن شئ است که برای شناخت نسبی اصل شئی ارائه میگردد. زمانیکه دستیابی به اصل شئی و درك حقیقت آن میسر نباشد، با مثالی آنرا توضیح می کنیم. ولی در مورد ذات خدا جل جلاله، نه ارائه مثالی ممکن است و نه مثل مثال او وجود دارد.

در این آیه گفته نشده است که چون او چیزی وجود ندارد "لیس مثله شئی" بلکه گفته شده است: چون مثل او هیچ چیزی وجود ندارد "لیس کمثله شئی" این بدان معنی است که پی بردن به چگونگی و کیفیت ذات خداوند جل شأنه برای انسان میسر نبوده، حتی نمیتواند تصور تخمینی در مخیله خود درباره ذات وی و کیفیت صفات ذاتی اش قائم کند. پس لازم است از هر تأویل و توجیهی که منتج به تشبیه خدا جل جلاله با مخلوقش شود بسختی حذر کرد.

اگر بحث درباره کیفیت ذات خداوند جل جلاله ضروری می بود و یا درك کیفیت ذات وی، برای انسان ممکن می بود، خداوند حکیم جل شأنه خود با صراحت و وضاحت کامل آنرا بیان میکرد، هرگز آنرا مجمل نمیگذاشت و بر آیاتیکه در آن بحث از اسمای حسنی، و صفات علیای اوست، اکتفا نمیکرد.

قسمت دوم آیه "و هو السميع البصير" نشان میدهد که گرچه اسمای سمیع و بصیر بر انسانها نیز اطلاق می شود و با وجود آنکه خدای سمیع و بصیر، صفت سمع و بصر را در انسانها نیز بودیعت گذاشته است، اما با

آنهم هیچ چیزی در این هستی در ذات خود شبیه به ذات خداوند جل شأنه نیست.

طرق شناخت يك شئ یا این است که مباشرةً نسبت به کیفیت ذات آن علم حاصل کنی و یا از طریق شبه و مثالش به کیفیت آن پی ببری و یا همتا و هم مانندش تصویری درباره وی بتو القاء کند. قرآن همه این امکانات را درباره علم به ذات خداوند متعال نفی می کند. آیات فوق بصراحت نشان می دهند که نه احاطه علمی نسبت به کیفیت ذات خداوند متعال برای انسان میسر است، نه وی را کفو و مثالیست.

برای توضیح بیشتر این مطلب لازم است آیه یازدهم سوره الشوری را مکملاً تشریح کنیم. در این آیه می آید:

فَاطِرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا وَمِنَ الْاَنْعَامِ
اَزْوَاجًا يَدْرُوكُمْ فِيْهِ لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ ۗ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيْرُ* الشوری: ۱۱

نو پدید آورنده (مبتدع و مخترع) آسمانها و زمین که برای تان از نوع خودتان جوهره هایی آفرید و از چهارپایان نیز جوهره هائیکه در این "جوهره ها و ازواج" تکثیر تان کند، چون مثل او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

این آیه چند مطلب مهم و اساسی را بازگو می کند:

الف: جل شأنه پدید آورنده و آفریدگار آسمانها و زمین است. در حالیکه:

الف: پدید آورنده شان بود و هیچ چیزی با او نبود.

ب: در حالیکه هیچ چیزی از آسمانها و زمین وجود نداشت.

انسانها و انواع مختلف حیوانات جفت جفت و جوهره جوهره آفریده

شده اند، بنحوی که:

الف: نبودند، آفریده شدند.

ب: قبل از ایشان آسمانها و زمین خلق شده است.

ج: برای ادامه نسل شان جوهر جوهر آفریده شده اند که بدون آن بقای نسل و تکثیرشان ممکن نیست.

هیچ چیزی در آسمانها و زمین و در همه مخلوقات چون مثال الله جل شأنه نبوده مثل مثال او در این هستی وجود ندارد. زیرا:

الف: او خالق است و همه چیز این هستی، مخلوق.

ب: مخلوق جاندار، زاده می شود و میزاید و بشکل ازواج آفریده شده اند. در حالیکه خداوند جل شأنه، فرد واحد است که نه زاده شده است و نمیزاید و نه کسی کفو و همتای اوست. که این مطلب در سوره اخلاص که پیامبر علیه السلام آنرا ثلث قرآن می شمارد به این شکل آمده است:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا
أَحَدٌ * اخلاص: ۱-۴

بگو اوست خدای یکتا، خدای بی نیاز "همه برای رفع احتیاجات شان به او نیازمند اند و به او رجوع می کنند، از گرسنگی و تشنگی و نیازمندی منزّه است، صفات کمال و علو در اوست، بعد از فناى مخلوق پایدار و باقیست" نه کسی را زاده و نه از کسی زاده شد، و احدی او را همتا و کفو نیست.

۴- از "و هو السميع البصير" در پایان آیه فهمیده می شود که هر چند خداوند قدوس در ذات خود با احدی از مخلوقاتش هیچ نوع شباهتی

ندارد و مثل مثال او در این هستی سراغ نمی شود، ولی او جل شأنه دارای صفاتیست که نمونه های آنها بشکل ناقص در مخلوقش نیز بودیعت گذاشته است. چنانچه او سبحانه و تعالی سمیع و بصیر است و این صفات شنوایی و بینایی را به مخلوقش نیز ارزانی فرموده است، که این صفات در مخلوقش مناسب حالت عجز، فقر، قصور، کمبود و فنا پذیری و محدودیت آنهاست و در مورد خدای متعال لایق شأن و جلال و کمال و عظمتش میباشد. بناءً عقیده ما در رابطه با ذات خداوند جل شأنه بر آن است که هیچ چیزی در این هستی شباهت و مماثلتی با وی ندارد. هر عقیده و نظریه ای که بر بحث درباره کیفیت ذات خدا استوار باشد و منتج به تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقش گردد و یا تصویری درباره کیفیت ذات خدا القاء می کند، عقیده و نظریه ایست مردود و متعارض با نصوص. خدا برتر از آن است که در ذات خود با مخلوقش شباهت و مماثلتی داشته باشد. هیچ چیزی از مخلوق در کنه و صورتش و در ساختار و کیفیتش شبیه خدا جل شأنه نبوده، نصوص فوق همه این حقایق را ثابت می کند.

بحثی درباره اسماء حسنی:

اللّٰه سبحانه و تعالی دارای اسمائیسست نیکو که باید با این اسماء وی را یاد کرد و به کمک طلبید. اسمائی که خداوند جل جلاله، برای خود اختیار کرده و خود را با آن معرفی کرده است، باید بر این اسماء اکتفاء کرد و از خود اسمائی برای وی سبحانه و تعالی وضع نکرد. این اسماء را خداوند کریم در کتاب منزل و از طریق علمی که به پیامبرش عنایت فرموده، هما

معرفی کرده است. چنانچه قرآن می فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * الاعراف: ۱۸۰

و خدا نامهای نیکوی دارد، پس با آن بخوانیدش و کسانی را که در اسمائش کجروی می کنند (کنار) بگذارید، زود است که بحسب آنچه می کردند مجازات شوند.

همچنان می فرماید:

قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * الاسراء: ۱۱۰

بگو الله را (بکمك) بطلبید و یا رحمن را فراخوانید، هر کدام را که به کمک میطلبید "یک سان است" پس او راست نامهای نیک، و نه با صدای بلند دعا کن و نه آنرا مخفی دار و راه "وسط" میان این دو را جستجو کن.

این آیات مطالب مهم آقی را بازگو می کنند:

خداوند جل شأنه را نامهای نیکو که باید با نامهای حسنائش او را به کمک طلبید، و در هر دعای خود همان اسمش را ذکر کرد که با مطلوب مان مناسب است دارد. مثلاً یا رحمن ارحمنی! یا حفیظ احفظنی!

باید از کجروی در اسماء الله و وضع اسماء و صفات از جانب خود اجتناب ورزید.

در دعای خود به بارگاه الهی باید همان روشی را اختیار کرد که دین معرفی می کند. چنانچه این آیه ما را مکلف میسازد که نه با صدای بلند دعا کنیم و نه کاملاً مخفیانه، بلکه حد وسط میان ایندو را اختیار نمائیم.

پیامبر علیه السلام می فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَإِنَّكُم مَّا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَابِبًا إِنَّمَّا تَدْعُونَ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّ الَّذِي تَدْعُونَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَحَدِكُمْ مِنْ عُنُقِ رَاحِلَتِهِ* "رواه احمد"

ای مردم! بر خود نرمی کنید " با فریاد و صدای بلند دعا کنید" زیرا شما نه کسی را بکمک میطلبید که کر است و نه غائبی را. جز این نیست که شما ذاتی را بکمک میطلبید که سمیع و بصیر است. یقیناً ذاتی را که برایش دعا می کنید به هر يك تان از گردن راحله و مرکبش نزدیکتر است.

تمامی اسماء حسناى الله سبحانه و تعالى، حامل صفاتیست که در نیکویی در آخرین حد کمال اند و شائبه هیچ نوع نقص و کمبودی در آن وجود ندارد.

ما به اسماء حسناى الله و صفات علیای او از کتابی که خداوند جل جلاله نازل کرده است و علمی که به پیامبرش عطاء فرموده پی می بریم، مرجع و منبع دیگری برای علم به اسماء و صفات او سبحانه و تعالى وجود ندارد.

کتب الهی که معرف این اسماء و صفات اند، هر یکی بزبان قوم خاصی نازل شده است. بناء اسماء مذکور با وجود آنکه مدلول شان یکیست ولی الفاظ آن در کتب الهی از همدیگر فرق داشته و در قرآن، تورات، انجیل و زبور با الفاظ واحد یاد نشده اند. این سخن نشان میدهد که در اسمای مذکور آنچه بیش از همه قابل توجه است صفاتیست که این اسماء حامل آن است.

خداوند جل جلاله را علاوه بر این اسماء، نامهای دیگری نیز هست که

یا در سایر کتب ذکر کرده است و یا آنرا نزد خود نگهداشته و علم آنها را به احدی عنایت نکرده است. چنانچه پیامبر علیه السلام می فرماید:

أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ * "رواه احمد"

الهی از تو میطلبم به هر اسمت که خود را به آن مسمی فرموده و یا در کتابت نازل کرده ای و یا به احدی از مخلوقات آموخته ای و یا آنرا در علم غیبت که نزد توست، بخود مختص کرده ای.

از این حدیث بخوبی معلوم می شود که اسماء حسناى خداوند متعال محدود نبوده، برخی در این کتاب ذکر شده و برخی در سایر کتب، عده ای به پیامبر علیه السلام و عده ای بسایر پیامبران علیهم السلام تعلیم شده و برخی را خداوند عالم الغیب نزد خود نگهداشته و علم آنها را به احدی عنایت نکرده است. همه اسماء حسناى الهی حامل صفاتیست که خداوند جل جلاله به آن متصف است. مثلاً السميع: یعنی ذاتی که صفت شنوایی وسمع را داراست. البصیر: ذاتیکه دارای صفت بینایی و بصر است. الرحمن: آنکه متصف به صفت رحمت و مهربانی است.

اگر اسمای الله سبحانه و تعالی را که در قرآن عظیم الشأن و در احادیث پیامبر علیه السلام آمده است، به ترتیب سه آیه اول سوره فاتحه که اساس قرآن و موجز و خلاصه آن است و نشان میدهد که خلاصه اسماء الله نیز در این سه آیه آمده است، تنظیم کنیم، به این ترتیب خواهد بود:

رب العالمین:

اللہ ، الرب ، الخالق ، الباری ، المصور ، الاله ، الواحد ، الاحد ، الوتر ،
الاول ، الاخر ، الظاهر ، الباطن ، الحق ، المبین ، الحی ، الصمد .
الرحمن الرحیم:

الرحمن ، الرحیم ، الرؤوف ، الاکرم ، البر ، التواب ، الحلیم، العفو ،
الغفور ، الکریم ، اللطیف ، المجیب ، الودود ، الوهاب ، الولی ، المولی ،
الرفیق ، الشافی ، المحسن ، المعطی ، المنان ، القریب ، الجمیل ،
الطیب ، الشاکر ، الشکور ، الواسع ، النصیر ، البصیر ، الخبیر ، السميع ،
العلیم ، العالم ، الشهید ، الحافظ ، الحفیظ ، الرقیب .

مالک یوم الدین:

الملك ، الملیک ، القاهر ، القهار ، القادر ، القوی ، الکبیر ، القدیر ،
المؤمن ، المهیمن ، المقتدر ، المتعال ، المتکبر، المجید ، المعز، المذل،
المقدم، المؤخر، الحکم، الحکیم، الباسط، القابض، الرزاق، الجبار،
الاعلی، العزیز، القيوم، العظیم، السید، العلی، القدوس، السلام، السبوح،
الحمید، الوارث، الغنی، المحیط، الفتاح، الوکیل، المقیت .

برخی از اسمای حسناى الله تعالى در نصوص به صیغه مضاف آمده

است مثل:

رب العالمین : پروردگار عالمیان

مالک یوم الدین : پادشاه روز پاداش

ذوالفضل العظیم : دارای فضل بزرگ

سریع الحساب : زود گیرنده حساب

مالك الملك : پادشاه ملك

خير الماكرين : بهترين همه ماكرين

خير الناصرين : بهترين همه يارى دهندگان

خير الحاكمين : بهترين همه حكم ها

خير الفاتحين : بهتر از همه گشايندگان

خير الغافرين : بهتر از همه آمرزندگان

خير الراحمين : بهترين همه رحمت كنندگان

خير الرزاقين : بهترين همه روزى دهندگان

اسرع الحاسبين : سريعتر از همه حساب كنندگان

خير الفاصلين : بهتر از همه فيصله كنندگان

احكم الحاكمين : احكم همه حكمت كنندگان

سميع الدعاء : شنونده دعاء

عالم الغيب و الشهادة : دانای پنهان و پيدا

غافر الذنب : آمرزنده گناه

قابل التوب : پذيرنده توبه

رفيع الدرجات : بالا برنده درجات

ذوالجلال و الاكرام : صاحب جلال و اكرام

بحثی درباره صفات علیای الهی

تمامی صفات الله تعالی، صفات کمال بوده، وی سبحانه و تعالی حمید است، حمد و ستایش همه او راست. از هر عیب و نقص من:زه و برتر است. همه خوبیها و محامد او راست. آنچه از خوبیها و شایستگیها در این هستی مشاهده می کنید همه از اوست. او سبحانه و تعالی این خوبیها، شایستگیها و زیباییها را به پدیده های این هستی ارزانی داشته است، هر صفت نیکی که نمونه آنها در این هستی مشاهده می کنید خداوند علی قدیر با این صفات بشکل اتم و اکمل متصف است.

برای شناخت صفات الهی نیز ذریعه دیگری جز کتاب خدا و حدیث پیامبرش نداریم.

خداوند علیم برای رهنمایی و هدایت انسان و معرفی هستی و آفریدگار آن به وی، در هر مقطع از زمان کتبی فرستاده و پیامبرانی مبعوث کرده است. هر کتاب و صحیفه ایکه بسوی قومی فرستاده شده، بزبان همان قومی بوده که پیامبری در آن مبعوث شده است. معارف و مطالب کتاب، با همان الفاظ و کلماتی بیان شده است که در قوم مذکور معمول و متعارف بوده و وسیله افهام و تفهیم شان بوده است. اگر در قرآن مشاهده می کنیم که انسان نیز بصفت سمع و بصر و علم و قدرت و اراده و کلام و حیات متصف شده و همچنان اگر در مورد انسان نیز غناء، ملك، متکبر، جبار و غیره آمده، دلیلش همان است که قبلاً گفتیم.

صفات مذکور در انسان مناسب حالت عجز و فقر و قصور و کمبود و

فنا پذیری او بوده و در مورد خداوند علی‌القدر لائق شأن و جلال و کمال و عظمتش میباشد. بهتر است مثالهایی در این مورد ارائه شود. قرآن در وصف قدرت خداوند می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ : خداوند بر هر چیزی تواناست.

و در اشاره به قدرت انسان می‌فرماید:

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَن تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ ۗ ... * المائدة: ۳۴

مگر کسانی که توبه کردند قبل از آنکه قدرتی بر آنان حاصل کنید.

همچنان درباره الله جل‌شأنه می‌فرماید:

... إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ * المجادلة: ۱

یقیناً که خداوند شنوای بیناست.

و در مورد انسان می‌فرماید:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا *

الانسان: ۲

بی‌گمان ما انسان را از نطفه درهم آمیخته و مخلوط آفریدیم، می‌آزمائیمش، پس او را شنوا و بینا ساختیم.

درباره صفت اراده خداوند جل‌جلاله می‌فرماید:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * يس: ۸۲

یقیناً کار او چون چیزی را اراده کند جز این نیست که برایش می‌گوید شو پس می‌شود.

در مورد صفت اراده انسانها می‌فرماید:

يُرِيدُونَ لِيُطْفَأُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ ... الصف: ۸

اراده می کنند تا نور خدا را با دهانشان خاموش کنند.

در مورد علم خداوند جل شأنه می فرماید:

... وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * التغبین: ۱۱

و خداوند بهمه چیز داناست.

در خصوص علم انسان می فرماید:

قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلْمٍ عَلِيمٍ * الحجر: ۵۳

گفتند: مترس یقیناً ما بشارتت می دهیم به پسر دانا.

صفات مذکور در انسان چون ذات او ناقص و محدود است و هر یکی از این صفات را در مقایسه با صفات کمال الهی چنان تلقی کنید که کسی سر انگشتش را در بحر بزرگ و عمیقی فرو برد و نمی از آن بردارد. چنانچه پیامبر علیه السلام درباره صفت رحمت خداوند در مقایسه با تمامی ترحم و عاطفه ای که در روی زمین است، می فرماید:

عَنْ سَلْمَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِائَةَ رَحْمَةٍ كُلُّ رَحْمَةٍ طَبَاقٍ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ فَجَعَلَ مِنْهَا فِي الْأَرْضِ رَحْمَةً فِيهَا تَعْطِفُ الْوَالِدَةُ عَلَى وَلَدِهَا وَالْوَحْشُ وَالطَّيْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكْمَلَهَا بِهِذِهِ الرَّحْمَةِ * "رواه مسلم"

از سلمان رضی الله عنه روایت می شود که گفت: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: روزیکه خداوند جل شأنه آسمانها و زمین را آفرید، صد رحمت را خلق کرد که هر رحمتی طبقه ای است "به پیمانها" فاصله میان آسمان و زمین. سپس از این همه يك بخش رحمت را در زمین قرار داد که

با آن مادر بر پسرش و وحوش و پرندگان یکی بر دیگری تعاطف می کنند. چون روز قیامت بر پا شود باین رحمت مکملش کند. روایت از مسلم یعنی آنچه از آثار رحمت، عاطفه، محبت، رأفت و دلسوزی نسبت بهم‌دیگر در مجموع هستی میان انسانها، حیوانات و پرندگان مشاهده می کنید، جزء کوچکی از رحمت بسپایان خدای رحمان است که بر همه هستی توزیع کرده است.

سایر صفات مخلوقات چون سمع و بصر، علم، قدرت و اراده را نیز چنین قیاس کنید. انسان از شنیدن صدای پست عاجز است، حتی صدایی بلند را از چند متر دورتر نمی‌تواند بشنود. در ورای نازک‌ترین پرده از دیدن اشیاء عاجز است، حتی بدون پرده از فاصله چند متری نمی‌تواند اشیاء را ببیند، قادر نیست آنچه را یک لحظه بعد تر رخ می دهد بداند. از درک و احساس و مشاهده خیلی از مخلوقات چون انرژی، جاذبه، نور، جن و ملک عاجز است. ولی قرآن درباره الله جل جلاله می فرماید:

وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى * طه: ۷

و اگر گفتار را بلند کنید پس یقیناً او جل جلاله سر و پوشیده را می داند.

همچنان از قول لقمان حکایت کرده می فرماید:

يُبْنَىٰ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ * لقمان: ۱۶

ای پسر عزیزم! "حقیقت" این است که اگر (سیئه ای) بوزن دانه خردل در "دل" صخره ای و یا در آسمان و یا در زمین باشد، خداوند جل شأنه بیارزش "از او پنهان نماند" یقیناً که خداوند لطیف خبیر است.

همچنان می فرماید:

... وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا
أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ * یونس: ۶۱

و از پروردگارت نه "چیزی" به وزن ذره ای در زمین پنهان می شود و نه در
آسمان و نه "چیزی" کوچکتر از آن و نه بزرگتر از آن وجود دارد مگر آنکه
"نوشته شده است" در کتاب مبین.

بحثی درباره افعال خدا جل شأنه

افعال الهی در قرآن به پیمانه اسما و صفات علیای وی سبحانه و تعالی
آمده است. مثلاً خلاق (آفریدگار) اسم اوست، یخلق (می آفریند) فعل او.
چنانچه در قرآن می آید:

... قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ ... آل عمران: ۴۷

فرمود: بدینسان خدا آنچه را خواهد می آفریند.

خداوند رزاق (روزی دهنده) است و روزی دادن (یرزق) فعل او
است. چنانچه قرآن می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ * آل عمران: ۷۳

و خداوند روزی میدهد هر کی را خواهد بدون حساب، بیش از حساب و یا
بدون محاسبه.

علیم (دانا) اسم اوست و تعلیم علم به بندگانش فعل اوست، چنانچه
قرآن می فرماید:

الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الرحمن: ۱- ۴

رحمن قرآن را آموزاند، انسان را آفرید، **بیانرا باو** آموخت.

در رابطه به انسان نیز به چنین افعالی اشاره شده است.

چنانچه قرآن از قول عیسی علیه السلام حکایت می کند و می فرماید:

...أَنْتَ أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ

اللَّهِ... * آل عمران: ۴۹

من برای تان از گل "صورت" پرنده ای را میسازم سپس در آن میدم، پس به اذن خدا پرنده ای میگردد.

و در رابطه ارزاق می آید:

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَارزُقُوهُمْ فِيهَا

وَاعْلَمُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا * النساء: ۵

اموال تانرا که خداوند آنرا برای تان "وسیله" قیام "معاش و حیات تان" گردانیده، به سفهاء "بیخردان" دهید و در آن "اموال با بکار انداختن آن در تجارت" روزی شان دهید و لباس بایشان دهید و سخن معروف و پسندیده به ایشان بگوئید.

و در مورد اینکه انسان نیز دارای فعل تعلیم بدیگران است، می

فرماید:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ *

الجمعة: ۲

اوست آنکه در امین پیامبری از ایشان برانگیخت که آیاتش را بر آنان تلاوت می کند، تزکیه شان می نماید و کتاب و حکمت به آنان می آموزد، در حالیکه قبل از آن در گمراهی آشکار بودند.

فرق کیفیت افعال انسان و قدرت او بر انجامش و بازده و نتایج افعال و محدوده اش با افعال الهی چون فرق ذات و صفات او با ذات و صفات خداوند جل جلاله است.

در این رابطه آنچه توجه به آن خیلی خیلی ضروریست و عدم دقت در آن باعث اشتباهات و اخطأ بزرگ میگردد، این است که در رابطه با الله سبحانه و تعالی، کیفیت انجام فعل چون کیفیت ذات او برای انسان غیر قابل درك است، شبیه بهیچ چیزی از مخلوق او نمی باشد، کیفیت انجام فعل تنها زمانی قابل درك خواهد بود که علم نسبت به کیفیت ذات خداوند برای انسان میسر می بود. مثلاً ما می دانیم که انسان از سلاله و خلاصه گل، چون نطفه ای آفریده می شود که به علقه در می آید و بعد چون پارچه گوشتی می شود و سپس دارای استخوان و بعد چون طفلی بدنیا می آید، بجوانی و کمال قوت خود میرسد، از آنجا زوالش آغاز می شود، به پیری میرسد و به مرگ محکوم می شود. همه این امور به اراده خداوند قیوم انجام می یابد، ولی کیفیت تصرف خداوند جل شأنه در انجام این امور برای ما قابل درك نیست.

همچنان مشاهده می کنیم که آب بحرها تبخیر می شوند، به ابر تبدیل می گردند، بادهای مأمور می شوند تا آنرا برداشته به نقاط دور دور انتقال دهند و در آنجا بشکل برف و باران و ژاله میبارد، نهرها، دریاها و چشمه ها از آن جاری می شوند، زمین مرده با آن زنده می شود، تخم

نبات زیر قشر سخت زمین بحرکت درمی آید، نمو می کند، چون نبات سرسبز و شاداب میروید، بر ساق خود می آیستند، گل می کند و دانه و میوه میدهد. همه این امور به اراده رب العالمین انجام می یابد، ولی درک کیفیت تصرف الهی و فعل او جل جلاله در این مورد برای ما محال است.

عده محدود نصوصی وجود دارند که در آن افعالی به خدا منسوب شده است که شبیه آنرا انسان با اعضاء و جوارح خود انجام میدهد، و در برخی دیگر این نوع نصوص، افعالی ذکر شده است که اگر آنرا بمعنای متبادر و ظاهری آن بگیریم کیفیت انجام فعل را به نحوی افاده می کند که منتج به تشبیه خدا بامخلوقش می شود. مثلاً اگر در این آیه قرآن عظیم الشان غور کنیم که می فرماید:

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًا صَفًا * الفجر: ۲۲

و پروردگارت بیاید در حایکه ملک صف صف باشند.

اگر (جاء) را بمفهوم متبادر و متداول آن بگیریم معنایش جز این نخواهد بود که چنانچه مخلوقات از نقطه ای به نقطه دیگری حرکت می کنند، خداوند نیز می آید. در آنصورت ما مرتکب تشبیه شده ایم، هر چند صد بار بعد از آن بگوئیم: بلا تشبیه و بلا تکلیف. این حرفها هیچ سودی ندارد و ما را از گروه مشبهه نمیکشد. ولی اگر بگوئیم خداوند می آید نه بمعنای متبادر و متداول آمدن، و مراد آنرا به خدا جل جلاله مفوض کنیم، در آنصورت ما مرتکب تشبیه نشده ایم. آمدن در قرآن در جاهای متعددی خاصتاً در مواردی که به اجسام تعلق نمیگیرد، بمعنای متبادر آن "گام گذاردن" نیامده است.

مثلاً:

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَّةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ
عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ * الحج: ٥٥

تا آنکه ساعت "قیامت" ناگهان به آنان بیاید و یا عذاب روزیکه عقیم
است "خیری در آن وجود ندارد و روز دیگری از آن نزاید" آنان را فراگیرد.
و یا "مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ": بعد از آنکه بینات به ایشان آمد.

آیا آمدن ساعت و بینات بمعنای ظاهری آن است؟ یعنی گام گذارده و
با قدمهای شمرده جلو آمده فاصله ای را طی می کند!! و یا به این معنی
است که بینات برای شان واضح گردیده و پیامبران به آنان بیان کردند.

این نصوص را برخی از علماء متشابهات می شمارند و برخی دیگری
آنها آیات و احادیث صفات نام گذاشته اند.

در رابطه به این نصوص اختلافات زیادی میان علماء امت ایجاد شده
و منتج به مناقشات و مجادلات زیادی گردیده، گروههای متعددی را در
صفوف امت باعث شده و حتی کار بجایی کشیده که همدیگر شانرا تکفیر
کنند.

برای درك حقیقت این موضوع و رفع این اختلاف باید به کتاب خدای
علیم و احادیث پیامبرش، علیه السلام رجوع کنیم و بنگریم که در این
مورد چه هدایتی بها میدهد.

قرآن و متشابهات

قرآن در مجموع شامل دو نوع آیات است:

آیات محکم: که معنی و مراد الفاظ آن صریح و واضح بوده، کلماتی در آن بکار رفته که مفهوم متبادر و ظاهری آن روشن است و احتمال شك و شبه در آن وجود ندارد. این آیات محور اساسی مفاهیم این کتاب الهی را تشکیل داده است.

آیات متشابه: که در آن از اشیای غیرقابل لمس و غیر قابل رویت بحث شده، اشیائیکه انسان در قاموس خود برای آن ها نامی ندارد، این اشیاء غیبی در این آیات با الفاظی معرفی شده اند که انسان اساساً آن را برای معرفی پدیده های قابل رویت بکار می گیرد، به این ترتیب، مخاطب بشکل نسبی بحقیقت اشیای غیبی مذکور پی می برد. قرآن در این رابطه می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
مُتَشَبِهَاتٌ ۚ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ
يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

آل عمران: ۷

او همان ذاتیست که این کتاب را بر تو نازل کرد، که برخی از آیات آن محکم اند که آنها اصل کتاب اند و دیگران متشابه اند و اما کسانی که در

دل‌هایشان کجی است، بنابر همین کجی در پی متشابه آن می‌روند، در جستجوی فتنه و در جستجوی (دریافت) تأویل آن. در حالیکه تأویل آن را احدی جز خدا نمی‌داند. و آنانکه در علم راسخ و استوارند می‌گویند: بر آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست و پند نمی‌گیرند مگر خردمندان.

این آیه مطالب مهم آتی را افاده می‌کند:

مطالب اساسی این کتاب در آیاتی توضیح و تشریح گردیده که محکم اند و تشبیهی در آن بکار نرفته است. سائر آیات را که فهم آن دشوار جلوه می‌کند باید به این آیات محول کرد و در روشنایی آن به مرادش پی برد.

آنانکه دل‌های کج و بیمار دارند بجای اکتفاء به ایمان مبراد آیات متشابهات سعی می‌ورزند که آنرا موضوع بحث و کاوش خود قرار دهند. آنانکه این آیات را موضوع مناقشه و بحث قرار می‌دهند یا خواهان ایجاد فتنه اند و می‌خواهند در میان مسلمانان درباره الله جل شانه و دین شکوک و شبهاتی ایجاد کرده، مردم را از اعتناء و اکتفاء بآیات محکم و مفاهیم واضح سائر آیات باز داشته، بمناقشات پیچیده لاحاصل در متشابهات بکشانند و یا می‌خواهند بتأویل متشابهات علم حاصل کنند. معنای لغوی تأویل برگرداندن به اول است. پس تأویل یعنی برگرداندن متشابه از حالت موجود و فعلی اش بحالت اولی و نخستین آن. گویا ایشان می‌خواهند بدانند که مفهوم و معنای اصلی و اولی آنچه بدیگری تشبیه شده، چیست.

این تلاش، تلاش کسانیست که دل‌های بیمار دارند و شکوک و شبهاتی دل

و دماغ شانرا فراگرفته است.

علم به تأویل متشابهات، مختص بخداوند علیم جل شأنه بوده، برای احدی مقدور نیست که به آن پی ببرد. زیرا همینکه خداوند جل شأنه آنچه را که از نظر انسان غیب و پوشیده بوده و با حواس محدودش نمیتواند درک کند، بخاطر معرفی اش بانسان، با الفاظی تعبیر کرده است که برای اشیاء محسوس و مشهود بکار میرود، تا برای انسان قابل فهم شود و تصور نسبی درباره حقیقت آن برایش حاصل شود، این بدان معناست که تا آنجا که مجالی برای پرواز عقل انسان وجود داشته، خداوند حکیم در معرفی اشیاء و موجودات وضاحت کافی کرده و تا آخرین حد ممکن جلو رفته است، بیش از آنرا عقل انسان یاری نمیدهد و ناگزیر در این حد توقف کند، قصور عقل او، محدودیت حواس و مشاعرش و نقصان و کمبود و قصور در فرهنگ و قاموس او باعث شده تا نتواند جلو رفته و بحقیقت متشابهات بیش از آن پیبرد.

تعجب آور است که برخی از مردم با وجود صراحت و وضاحت این آیت، در رابطه به اینکه افرادی دارای قلب بیمار، شکاک، ماجراجو، فتنه انگیز و غیر مقتنع بحد خود، در پی متشابهات می آفتند، کاملاً بر خلاف آن ادعا می کنند که "الراسخون فی العلم" نیز قادر اند بتأویل ما تشابه علم حاصل کنند.

این تعبیر و تفسیر از این بخش آیه، معارض و منافی بخش اول آیه بوده و خیلی ضعیف و نادرست است. زیرا در بخش اول آیه می آید که افراد دارای دل‌های بیمار در پی متشابهات می آفتند. ممکن نیست الراسخون فی العمل چنین کاری را بکنند.

دانشمندان همه آیات را از جانب پروردگارشان شمرده بآن ایمان می آورند، و خردمندان از آن پند میگیرند.

متأسفانه برخی دیگری در رابطه با آیات متشابهات بدتر از گروه قبلی به بیراهه رفته و الفاظ آیات متشابهات را بمفهوم ظاهری و متبادر آن گرفته اند. آن هم نه در همه آیات متشابه، بلکه تنها در آیتی که بحث از صفات علیای خداوند و افعال او سبحانه و تعالی است!!

کسانیکه آیات متشابه را بمقتضای مفهوم و معنای ظاهری کلمات آن تأویل می کنند و بدین ترتیب برای ذات الهی مثال قائم کرده و او را با مخلوقش تشبیه می کنند، از ایشان میپرسم:

چرا در آیه "اهدنا الصراط المستقیم" صراط را بمفهوم متبادر و ظاهری آن که راه روی زمین است و از نقطه ای آغاز می شود و به نقطه دیگری پایان می یابد، نگرفته بر عکس این مفهوم را از آن میگیرید که:

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ * آل عمران: ۵۱

یقیناً پروردگارم و پروردگارتان الله است، پس او را بپرستید، این است راه راست.

آیا در آیه:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * البقرة: ۷

خداوند بر دلهای شان و برگوشهای شان مهر کوبید، و بر دیده های شان پرده ایست و آنان را عذابیست عظیم.

مگر ختم را بمفهوم متبادر آن گرفته، تصور می کنید که خداوند را

مهریست که بر دلها و گوشهای کافران کوبیده است؟! و آیا تصور می کنید که بر دیده های کافران پرده ای بمفهوم ظاهری آن آویخته شده است؟! و یا آنرا باین معنی میگیرید که خداوند جل شأنه، استعداد شنیدن سخن حق و پذیرش آنرا و پند پذیری و عبرت از صحنه ها را در آنان سرکوب کرده است؟

چرا "ختم" و "غشاوة" را در این آیه بمفهوم متبادر و ظاهری آن نگرفته و مفهوم معنوی آنرا اخذ می کنید؟
در آیه: **صُّمُّ بَكْمٌ عُمِّي فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ** * البقره: ۱۸
کراند، گنگ اند و کور اند، پس بر نمیگردند.

آیا "صم" و "بکم" و "عمی" را بمفهوم متبادر آن گرفته و ادعاء می کنید که منافقین کر و گنگ و کور اند، باین معنی که گوش شان کر، چشم شان کور و زبان شان گنگ است. حمل این کلمات بمفهوم ظاهری آن ممکن نبوده خلاف واقع است؟

در آیه: **فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَعٌ إِلَىٰ حِينٍ** *

البقره: ۳۶

پس شیطان هردو را لغزاند.

آیا "ازلال" را به این معنی میگیرید که شیطان زیر پای شان آب ریخت و در نتیجه پاهای شان لغزید، و لغزیده لغزیده از جنت بیرون رفتند، و یا آنرا لغزش معنوی تعبیر می کنید؟

آیا در آیه:

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ * البقره: ۴۲

بحق لباس باطل مپوشانید و حق را پنهان مکنید، در حالیکه میدانید.

آیا "تلبسوا" را بمفهوم ظاهری آن گرفته و میگوئید که باطل لباسی است که بر تن حق پوشانده می شود و از نظرها پنهانیده می شود، و یا مراد آنرا گرفته و میگوئید که حق را با توجیهاات باطل و نادرست تان مغشوش نساخته و حقائق را با تعبیرات غلط تان وارونه جلوه مدهید، بنحوی که حقیقت آن از دیده ها پنهان گردیده و مردم فریب این توجیهاات باطل را خورده، آنرا حق تلقی کنند.

آیا در آیه:

... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْأَعْجَلَ بِكُفْرِهِمْ ... البقره: ۹۳

و گوساله در دلهای شان بر آنان نوشانیده شد، بنابر کفرشان.

مگر (اشربوا) را بمعنی ظاهری و معروف آن گرفته و گمان می کنید که گوساله چون آب بر آنان نوشانیده شده و در دلهای شان جا گرفته است؟ و یا باین معنی تعبیر می کنید که محبت گوساله چنان در دلهای شان جا گرفت که گویا گوساله خودش باعماق قلب شان نفوذ کرده و بر آن مسلط شده است؟

در آیه:

... وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ ... البقره: ۶۱

و ذلت و مسكنت بر آنان کوبیده شد.

آیا ذلت و مسكنت چیزی است که میتوان بر دیگری کوبید؟ آیا ضربت در اینجا بمعنی ظاهری آن آمده است؟ و یا اینکه با آن بیک مفهوم معنوی

غیر قابل لمس، برای ذهن نشین شدن، تجسم عینی داده است و این مطلب را افاده می کند که ذلت را بر آنان مسلط ساخت و ایشانرا با مسکنت دچار نمود، بنحوی که هر کسی از دور آثار ذلت و مسکنت را در سیمای آنان و وضع فلاکتبار اجتماعی شان مشاهده می کند.

آیا در آیه:

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ^ج *

البقره: ۷۴

سپس دلهای تان بعد از این سخت شد، چون سنگی و یا شدیدتر در سختی.

مگر "قست قلوبکم" را مفهوم متبادر و ظاهری آن چون سختی سنگ می گیرید و یا آنرا به مفهوم عدم ترحم و رأفت در قلب و عدم استعداد تأثیر پذیری تعبیر می نمائید؟

آیا در این آیه

بَلَىٰ ^ج مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ^ط هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * البقره: ۸۱

بلی کسیکه بدی را کسب کرد و خطایش او را احاطه نمود، پس اینها اصحاب دوزخ اند که در آن جاودانه باشند.

آیا "خطیئة" را با توجه به معنی ظاهری "احاطت" چیزی می خوانید که حرکت کرده، بر انسان احتوا می نماید و او را احاطه می کند؟ و یا این مفهوم را از آیه مذکور می گیرید که هر کی چنان گنهگار و خطاکار است که گناه و خطاً همه وجودش را فرا گرفته و او را در محاصره شدیدش قرار

داده که راه بیرون رفتن را بر او بسته است؟

اینها برخی از آیاتی بود که تنها در جزء اول مربوط به سوره بقره آمده است. از اینجا میتوانید قیاس کنید که تعداد چنین آیات در قرآن به چه پیمانۀ خواهد بود.

چنانچه در سوره مریم در رابطه با حالت پیری زکریا علیه السلام می آید:

قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا * مریم: ۴

گفت: پروردگارم! یقیناً من "چنانم" که استخوانم سست شده و سرم از پیری مشتعل شده است و در دعائیکه بتو میکردم شقی و محروم نبودم.

آیا معنی "اشتعل الرأس شیباً" مفهوم ظاهری "اشتعل" این است که سرش از پیری آتش گرفته؟ و یا اینکه پیری چنان در موهای سرش نمودار شده که چون شعله آتشی که بر چیزی کاملاً احتواء کند و آنرا برنگ خود در آورد؟

در همین سوره می آید:

يُحْيِي خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ ... مریم: ۱۲

ای یحیی کتاب را بقوت (قویا) بگیر.

آیا معنی "خذ الكتاب بقوة" مفهوم ظاهر الفاظ این است که کتاب را در دو دست خود محکم بگیر و کمال قوت خود را در محکم گرفتنش بکار بر، و یا اینکه هدف از آن حمل این کتاب و عمل بآن با استواری و صمود و استقامت و قوت قلب میباشد؟

در سوره التکویر می آید:

وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ * التکویر: ۱۱

وآنگاه که آسمان پوست کرده شود.

معنی متبادر "کشطت" کشیدن پوست حیوان است. آیا درست است که بگوئیم آسمان چون حیوان دارای پوست بوده و در روز قیامت چون حیوان پوستش کشیده می شود؟ ویا معنایش این است که در آنروز پرده لاجوردین آسمان کنار میرود و آنچه در وراء آن از دیده ها پنهان است نمودار می شود، دوزخ شعله ور هویدا گردیده و جنت به مشاهده میرسد؟

در این مقدمه شاید دو مطلب برای خواننده بخوبی روشن شده باشد:

- سعی برای پی بردن بتأویل آیات متشابهات تلاش افراد فتنه انگیز بوده ویا سعی بیحاصل افرادی که میخواهند خود را دانشمند جلوه دهند.

- نباید کلمات آیات متشابه معنی متبادر و متداول آن گرفت.

با توجه به این مفهوم بیائید بنگریم آیاتی که صفات علیای الهی را توضیح می کند، اهل ظاهر در مورد آن چه نظری ارائه کرده و چگونه آنرا توجیه می کنند. ایشان معتقد اند که آنعه از صفات الله تعالی که به افعالش تعلق میگیرد، چون:

مجئ و اتیان: آمدن

اخذ، امساک و بطش: گرفتن

نزول: پائین آمدن

استوی: استقرار، جلوس و نشستن

هروله: دویدن

به مفهوم متبادر این کلمات، با توجه به اینکه در قرآن و حدیث آمده است، ثابت بوده و لازم است آنرا برظاهرش حمل کرد. در این رابطه بر آیه "الرحمن علی العرش استوی" و حدیث "ینزل ربنا الی السماء الدنیا" بیشتر از سائر موارد ترکیز می کنند. قبل از تشریح مفصل این نوع آیات و احادیث لازم است چند نکته را توضیح کنیم:

ما به الفاظیکه در این آیات و احادیث آمده، تکلم و اقرار می کنیم، به مراد آن ایمان داریم، از تأویل آن اجتناب می کنیم و آنرا به معنی متداول و متبادر آن نمی گیریم. زیرا این کار منتج به تمثیل و تشبیه می شود، در حالیکه هیچ چیزی در ذاتش شبیه خدا نیست و در کیفیت انجام افعالش به او سبحانه و تعالی شباهتی ندارد. چنانچه از محمد بن الحسن صاحب ابی حنیفه رحمة الله علیه روایت می کنند که گفت:

اتفق الفقهاء کلهم من المشرق و المغرب علی الايمان بالقرآن و الاحادیث التي جاء بها الثقات عن رسول الله صلى الله و سلم في صفة الرب عزوجل من غير تفسير و وصف و لا تشبیه، فمن فسر اليوم شيء من ذلك فقد خرج عما كان عليه النبي صلى الله علیه و سلم و فارق الجماعة فانهم لم يفسروا. و لم يفسروا.

تمامی فقهای شرق و غرب بر اصل ایمان بر قرآن و احادیثی که راویان ثقه درباره توصیف پروردگار عزوجل از پیامبر علیه السلام روایت کرده اند، بدون تفسیر، توصیف و تشبیه در آیات و احادیث مذکور، متفق اند. پس هر کی امروز چیزی از آنرا تفسیر کرد، از روش پیامبر علیه السلام بیرون

رفته و از جماعت مسلمانان فاصله گرفته است. زیرا ایشان نه توصیف کرده اند و نه تفسیر.

کسی به عبدالله بن المبارک گفت:

یا ابا عبدالرحمن انی اکره الصفة عن صفة الرب فقال له عبدالله بن المبارک: انا اشد الناس کراهية لذلك و لكن اذا نطق الكتاب بشئ قلنا به و اذا جاءت الآثار بشئ جسرنا عليه.

ای ابا عبدالرحمن! یقیناً من از بحث و توصیف در باره صفات پروردگار نفرت دارم. عبدالله بن المبارک در جوابش گفت: من بیش از همه مردم از این کار نفرت دارم، ولی چون قرآن بر چیزی زبان بگشاید، به آن تکلم می کنیم و چون آثار و احادیث چیزی را آورد و بیان کرد "بر تکلم" بر آن جسارت می کنم.

از این اقوال بخوبی معلوم می شود که سلف صالح و علماء متقدمین از تأویل این آیات و احادیث و تفسیر و توصیف و تشبیه آن اباء ورزیده، بر تکلم بر الفاظ آن و ایمان همراة آن اکتفاء میکردند. چنانچه ابن تیمیة در صفحه ۶۳ "الحمویة الکبری" می نویسد:

واعلم ان من المتأخرین من یقول مذهب سلف اقرارها علی ما جائت به مع اعتقاد ان ظاهرها غیر مراد: و بدانکه برخی از متأخرین گفته اند که مذهب سلف این است که به آنچه آمده است اقرار شود، مع اعتقاد باینکه ظاهر آن مراد نیست.

هر چند ابن تیمیة با این رأی موافق نیست .

درباره امام مالک رحمة الله علیه، می آید که شخصی از او پرسید:

معنای "استوی" در آیه "الرحمن علی العرش استوی" چیست؟ امام مالک در حالیکه پیشانیش را با سیلی کوبید و از فرط بیم و یا خشم تمامی وجودش را عرق فراگرفته بود، گفت:

الاستواء معقول، والکیف فیه مجهول والسؤال عنه بدعة: معنای استواء معلوم است، کیفیت آن مجهول است و سؤال درباره آن بدعت است.

اهل ظاهر در حالیکه به این قول امام مالک رحمه الله، خیلی زیاد استناد می کنند، ولی در همه استدلالات و مناقشات خود کاملاً بر خلاف آن عمل می نمایند!

امام مالک از شنیدن سؤال مذکور سخت ناراض می شود و چنان بر آشفته و خشمگین شده، از ارائه جواب بیمناک است که با سیلی بر پیشانی خود می کوبد و از همه وجودش عرق جاری می شود، ولی اهل ظاهر بزرگترین موضوع مناقشات و مجادلات شانرا همین قضیه و بررسی همین سؤال قرار داده اند.

امام مالک رحمه الله علیه، سؤال مذکور را بدعت می شمارد که گویا در میان سلف سابقه ندارد. ولی این گروه آنها از جمله اهم واجبات شمرده و از اساسات توحید اسماء و صفات می شمارند.

در حالیکه امام مالک از ترجمه (استوی) نیز خودداری نموده، به این مقدار اکتفاء می کند که (الاستواء معقول) ولی ایشان مفهوم متبادر و ظاهری آنها گرفته و برخی از افراد بیباک این گروه احتیاط و تقیه را نیز کنارگذاشته و بالای کرسی و منبر می نشینند و میگویند: این است استواء!!

ایشان در واقع با تفسیر (استوی) بمعنای متداول و متبادر آن مرتکب

تمثیل و تشبیه می شوند، هر چند هزار بار بگویند: "بلا تشبیه و لا تمثیل و لا تکییف" و از خداوند جل شأنه موجودی شبیه انسان درست می کنند که چون انسان می نشیند و برمی خیزد، میرود و می آید، پائین می آید و بالا میرود.

سؤالی از اهل ظاهر

از این دوستان که خدای هادی هدایتشان کند، می پرسم: بسؤالهایم در مورد این آیه چه جوابی دارید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ * الْحَج: ١٨

آیا نمی نگری که آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آفتاب و مهتاب و ستارگان و کوهها و درخت ها و خزندگان و بیشتر مردم برای خدا سجده می کنند.

آیا سجده آفتاب، مهتاب، ستارگان، کوهها، درختها، خزندگان و هر چه غیر از انسان در زمین و آسمان وجود دارد بمعنای متبادر آن چون سجده انسان است؟ آیا اینها نیز مفاصل دارند؟ خم می شوند و پیشانی شانرا بر زمین میگذارند و به معنای ظاهری و متبادر سجده، در برابر خد سجده می کنند؟ و یا مراد از آن انقیاد کامل در برابر اوامر الهی بوده، طوعاً و کرهاً در مسیری که برای شان تعیین شده و کاریکه به آن گمارده شده اند و تحقق هدفی که برای آن آفریده شده اند، بدون کوچکترین انحراف و کم و کاست بکار می پردازند؟ چنانچه این آیه محکم قرآن آنرا تفسیر می کند:

أَفْغَيْرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ * آل عمران: ۸۳

و آنچه در آسمانها و زمین است طوعاً و کرهاً برای وی منقاد اند و بسوی وی برگردانده می شوند.

اگر در مورد مخلوق خداوند جل شأنه مفهوم متبادر و ظاهری کلماتیکه برای تشبیه بکار رفته است، ناوارد است و نباید آنرا بمعنای ظاهریش تأویل کرد، در مورد پروردگار برتر و بزرگ چگونه میتوان آنرا بمعنای ظاهریش گرفت؟ باید متوجه بود که قرآن بزبان انسانها نازل شده است، فرهنگ انسان چون عقل او محدود و ناقص است. کلمات فرهنگ او مدلول محدود و تنگی دارد، او تنها آنچه را برایش محسوس و ملموس است نامگذاری کرده است، این نامگذاریها برای افاده کامل اشیاء غیر محسوس و حقائق غیرملموس و غیر قابل رویت کافی نیست و از عهده ادای حق مطلب برآمده نمیتواند.

ما ایمان داریم که خداوند، مالك الملك است و در همه هستی چنانچه بخواهد تصرف می کند، حکم او در همه جا نافذ است، بتدبیر امور هستی می پردازد، زمام امور در اختیار اوست، عاقبت امور را او تعیین می کند، نتایج را برکارها او مرتب می سازد، او باعمال پاداش میدهد، هرکاری به اراده او تحقق می یابد، و او جل شأنه بعد از آفرینش آسمانها و زمین بر آنچه عرش خوانده است، استوی نموده و از آنجا که فوق همه هستی است و بر همه کائنات احتواء کرده، به اصدار احکام و اداره امور می پردازد، ولی نه عرش را به مفهوم متبادر آن مانند عرش ملوک میگیریم و نه استوی را بمعنی ظاهری اش.

چنانچه از ابن عباس رضي الله عنه در مورد کرسی و عرش روایت می کنند:

ان الكرسی موضع قدمين، وان العرش لا يقدر قدره الا الله.

اینکه کرسی موضع است قدمین را، و اینکه عرش "چنان است" که احدی جز خدا نمیتواند اندازه اش را بفهمد.

ابوهریره رضي الله عنه از پیامبر صلی الله علیه روایت می کند که فرمودند:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "أُذِنَ لِي أَنْ أُحَدِّثَ عَنْ مَلِكٍ قَدْ مَرَقَتْ رِجْلَاهُ الْأَرْضَ السَّابِعَةَ، وَالْعَرْشُ عَلَى مَنْكِبِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: سُبْحَانَكَ أَيَّنَ كُنْتُ؟ وَأَيَّنَ تَكُونُ؟"

یقیناً که الله "جل شأنه" به من اجازه داد تا از فرشته ای به شما خبر بدهم که پاهایش از هفتمین زمین پایان برآمده و عرش بر شانه اوست و او می گوید: پاکست ترا و هر جایی که بودی و هستی.

مشاهده می کنید! ملکی با این عظمت، که از هفت آسمان و زمین میگذرد و حامل عرش است، از درك ذات الله سبحانه و تعالی و کیفیت استواش عاجز است، وکمال عجزش را اظهار داشته میگوید: پاکست ترا هر جایی که باشی!!

و ما با اعتقاد بحقیقت فوق، به این آیات نیز ایمان داریم که:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيَّنَ مَا كَانُوا ۗ ثُمَّ يَنْبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * المجادله: ۷

مگر نمی دانی که یقیناً خداوند جل شأنه آنچه را در آسمانهاست و آنچه را در زمین است می داند، نه سرگوشی است سه گانه، مگر آنکه او چهارم شان است و نه پنجگانه مگر آنکه او ششم شان است و نه کمتر از آن و نه بیشتر، مگر آنکه وی جل شأنه با ایشان است هر جائیکه باشند. بعد ایشانرا در روز قیامت به آنچه میکردند خبر دهد. یقیناً که خداوند بر هر چیزی دانا است.

معیت خداوند جل شأنه

ما به معیت خداوند چه معیت خاص باشد و چه عام ایمان داریم، ولی نه تأویل می کنیم و نه آنرا به معنای متبادر و ظاهری آن می گیریم، و معیت خداوند را با بندگانش منافی استوی بر عرش نمی شماریم.

چنانچه پیامبر علیه السلام فرموده اند:

ما منکم من احد الا سیری ربه مخلیاً به فقال له ابو رزین العقیلی: کیف یا رسول الله و هو واحد و نحن جمیع؟ فقال النبی صلی الله علیه وسلم: سأنبتک بمثل: ذلك فی آلاء الله: هذا القمر کلکم یراه مخلیاً به و هو آیه من آیات الله، فالله اکبر او كما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم.

هیچ یکی از شما نخواهید بود مگر آنکه پروردگارش را بنحوی خواهد دید که با او تنها شونده و خلوت کننده است. ابورزین العقیلی گفت: یا رسول الله! چگونه "اینکار صورت میگیرد" در حالیکه او جل شأنه یکتاست و ما زیادیم؟ پیامبر علیه السلام فرمودند: با مثالی در آلاء الله چگونگی موضوع را بتو خبر دهم: این مهتاب که هر یکی تان آنرا چنان می بینید که با او

تنها شونده و خلوت کننده است، درحالیکه مهتاب نشانه ای از نشانه های خداوند است، پس خداوند بزرگتر است.

همین مطلب در حدیثی دیگر به این صیغه می آید:

عَنْ أَبِي رَزِينِ الْعُقَيْلِيِّ أَنَّهُ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكُنَّا بِرِيِّ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا آيَةُ ذَلِكَ فِي خَلْقِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَيْسَ كُلُّكُمْ يَنْظُرُ إِلَى الْقَمَرِ مُخْلِياً بِهِ قَالَ بَلَى قَالَ فَاللَّهُ أَعْظَمُ *

"رواه احمد"

از ابی رزین العقیلی رضی الله عنه روایت است که گفت: یا رسول الله! آیا هر يك ما پروردگارش را در روز قیامت می بیند، نشانه آن در مخلوقات وی چیست؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: آیا هر يك تان مهتاب را چنان نمی بیند که با او تنها می شود، خدا بزرگتر است.

اهل ظاهر در موارد کثیری بر خلاف مسلک شان مجبور می شوند ظاهر کلمات را گذاشته و معنای غیر ظاهری را بگیرند. مثلاً درباره معیت می نویسند: معیت الله تعالی با مخلوقش باعتبار علم و بصر الله تعالی است. یعنی بر مخلوقش علم دارد و شاهد و ناظر اعمالشان است. در حالیکه فوق آنان و مستوی بر عرش است. نه اینکه الله تعالی با مخلوق خود خلط است و یا ذات پاکش با آنها در زمین است.

از این دوستان می پرسیم: اگر معیت الله تعالی را با مخلوق باعتبار

علم و بصر میگیری، بمن بگو در حدیث:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَنْزِلُ رَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْآخِرِ فَيَقُولُ مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ وَمَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيهِ وَمَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرَ لَهُ *

"رواه مسلم"

پروردگار متعال ما در ثلث اخیر هر شب به آسمان دنیا نزول کرده و می فرماید: کیست که مرا فراخواند تا دعایش را اجابت کنم؟ و کیست که از من "چیزی" بخواهد تا بدهمش؟ و کیست که از من طلب آمرزش کند تا بیامرزش؟

چرا نزول را مثل معیت باعتبار اعتناء و التفات بیشتر نگرفته و آنرا به مفهوم متبادر و متداول آن میگیرید؟ اگر معیت با مخلوق در زمین را بدلیل عدم جواز اختلاط با مخلوق و حلول در آنها رد می کنی، آیا آسمان اول نیز چون زمین مخلوق نبوده و در آن مخلوق خداوند یعنی ملائک بسر نمی برند؟ اگر معیت با مخلوق در زمین به معنی متبادر آن ناجائز باشد، نزول به آسمان را که مخلوقات خداوند در آن بسر می برند چگونه جائز می شماری؟

اگر در حدیث مذکور نزول را به معنی ظاهری آن بگیریم و گمان کنیم که خداوند جل شأنه بمعنی ظاهری نزول، عرشش را ترك گفته و در ثلث اخیر شب به آسمان دنیا نزول می کند، ثلث اخیر شب برای همیشه در زمین وجود دارد و روی زمین برای يك لحظه هم از ثلث اخیر شب فارغ نمی شود. زیرا شب بطور مسلسل از شرق به غرب در حرکت است. پس بنابر تعبیر اهل ظاهر، باید خداوند علی قدیر، برای همیشه، دور از عرش خود، در آسمان اول باشد!! علاوه بر این آسمانها و زمین همه در برابر خدای بزرگ چون دانه خردلی در کف یکی از ماست. نزول به آسمان بمعنی معروف و متداول آن نه با دلایل نقلی جور می آید و نه با براهین عقلی. ما باین حدیث اقرار می کنیم و به مراد آن ایمان داریم، آنرا حق می شماریم،

شکی در این نداریم که در ثلث اخیر شب خدای مجیب الدعوت، غافر الذنب و قابل التوب به بنده اش قریبتر می شود و دعای بنده سائل و استغفار بنده مستغفر و توبه بنده تائب را زودتر اجابت می کند. آری! زمانیکه انسان در تاریکی شب، که همه بخواب عمیق فرو رفته اند، خوابگاهش را ترک کرده، احساس عمیق نیازمندی و اعتقاد و باور راسخ باین امر که به عنایات الهی محتاج است، او را از خواب شیرینش بیدار کرده، به دعا و عبادت وا میدارد، خدا را یگانه ملجأش پنداشته، به بارگاه وی جل شأنه توبه کرده، از گناهان گذشته اش طلب آمرزش می کند و به این ترتیب در آن تاریکی شب، فارغ از هر نوع انگیزه های منفی، چون ریاء و تظاهر و دور از همه عوامل فریبنده دل و دماغ و برانگیزنده هوا و هوس، با قلب صاف، نیت خالص و عزم راسخ، بسوی پروردگارش تقرب میجوید، حَقًّا که خداوند نیز فاصله این بنده را با خود کوتاهتر می کند، به او قریبتر می شود، التفات و اعتناء بیشتر به او مبذول می کند. چنانچه در حدیث قدسی می آید:

عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرُويهِ عَنْ رَبِّهِ قَالَ إِذَا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِذَا تَقَرَّبَ مِنِّي ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ مِنْهُ بَاعًا وَإِذَا أَتَانِي مَشِيًّا أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً * "متفق عليه"

انس رضي الله عنه میگوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم از پروردگار خویش روایت می کند که فرمودند: وقتی بنده ام به اندازه يك وجب بمن نزدیک شود، باندازه يك گز به او نزدیک می شوم، و وقتی يك گز بمن قریبتر شود، به اندازه يك باع (قولچ) به او قریبتر می شوم، و هرکی با گامهای شمرده بسوی من بیاید، دویده بسوی او میروم.

در این حدیث قدسی همه کلمات تقرب، شبر، ذراع، باع، مشی و هروله برای تشبیه آمده است، احدی نمیتواند آنرا به مفهوم متبادر و ظاهری آن بگیرد. زیرا در اینجا تقرب جسمی و مکانی مراد نبوده و هرگز بمعنی کوتاه شدن فاصله مکانی میان خالق و مخلوق نمی باشد. زیرا ما با عبادت خود زمین را ترك نگفته و بسوی آسمان بالا نرفته ایم و فاصله آسمان و زمین را با گامهای شمرده طی نکرده ایم و به این معنی بسوی خداوند قریبتر نرفته ایم. بلکه در رابطه با بنده این تقرب، تقرب معنوی است. چنانچه در حدیث دیگری می آید:

ان اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد.

بی گمان که انسان در حالت سجده نسبت به هر زمان و حالت دیگری به پروردگارش نزدیکتر است.

و اما تا آنجائیکه کلمات مذکور در رابطه با الله سبحانه و تعالی مطرح است، متشابهات بوده و تأویل آنرا جز خدای علیم، احدی نمیداند.

وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطِيَنَّهُ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لِأُعِيذَنَّهُ *

"رواه البخاری"

و بنده ام همواره با نوافل بسوی من قریبتر می آید، تا آنکه دوستش بدارم، و چون که دوستش بدارم "در آنصورت" هم کوشش باشم که با آن می شنود و دیده اش باشم که با آن مینگرد و دستش باشم که با آن می گیرد و پایش باشم که با آن میرود، و هر چه از من بخواهد میدهمش، و از کسی و چیزی بمن پناه بجوید پناه دهمش.

مراد حدیث مذکور این است که: بنده با نوافل میتواند بسوی پروردگار خود تقرب بجوید و تا آنجا جلو برود که در زمره اولیاء او جل شأنه قرارگیرد و خداوند جل شأنه با او محبت بورزد و چون به این مرحله برسد وظائف و کارهای اعضاء وجود او "چون گوش، چشم، دست و پا" را خداوند قدیر جل شأنه بشکل بهتر و کاملتر برای او انجام می دهد، هرچه از پروردگار خود بخواهد برایش عطا می کند و در برابر هر کی به او پناه بجوید به او پناه داده و از شر و ضررش به او امان میدهد.

مرکب استدلال اهل ظاهر در رابطه با توجیه الفاظ این حدیث، مطابق مسلك خود، چنان در گل درمیماند که پاهایش میشکند و تمامی راههای بیرون رفت برویش بسته می شود.

هیچ توجیه گر متعنت خرافی و متعصب لجوج نمیتواند الفاظ این حدیث را به معنای ظاهری و متداول آن بگیرد.

در اینجا توجیه یکی از پیش آهنگان متعنت این گروه را نقل می کنیم که در تاخت و تازش بر پیروان سائر مذاهب خیلی جری و جسور است. وی در نوشتارهایش به پیمانۀ ایکه به اصدار حکم شرك و تکفیر علیه دیگران اهتمام دارد، به ارجاع مردم به اسلام و دعوت شان به توحید، آن اهتمام و ترکیز را ندارد. در واقع دعوت توحید او تکفیر موحدین و مسلمینی است که با او هم مسلك نیستند!! او در شرح این حدیث می نویسد: هیچگاه سلف صالح ما در حدیث فوق تأویل نکرده اند، بلکه بظاهر این حدیث عمل کرده و معنی حقیقی آنرا مراد داشته اند. ولی باید بنگریم که معنای ظاهری این حدیث چیست؟ آیا اینها می پندارند که الله تعالی حقیقتاً گوش، چشم، دست و پای برای بنده خود می شود؟ یا اینکه

معنای ظاهری آن این است که دوست و محبوب خود را در گوش، چشم، دست و پایش رسا میسازد، بدین معنا که ادراک و اعمال او با این اعضاء، لله، بالله و فی الله می شوند؟ بعداً میگوید: "در این شکی نیست که معنای اول معنای ظاهری حدیث نمی باشد و نه کلام پیامبر مقتضی آن است" !!!

سؤال در اینجاست که آیا جناب شما در تشریح و تعبیر حدیث مذکور و الفاظش پیرو روش اهل ظاهرید یا آنرا مردود و ناقص شمرده و روش دیگرانرا در این زمینه اسلم و اصلح می شمارید؟ اگر روش غیر اهل ظاهر را اختیار کرده و اظهار میداری که این حدیث معنای اولی را افاده نمی کند، ما با تو موافقیم، حقیقتاً که معنای اولی با عقل و نقل نمی سازد. ولی لازم است چنین کاری را در مورد همه آیات و احادیث شبیه به این حدیث کرده و دیگرانرا که چنین کاری را با استناد به همان نوع دلائلی که تو در اینجا ارائه داشته ای می کنند، باید تکفیر نکنی و کار شانرا الحاد در اسماء الله نشماری. ولی اگر تو با وجود نفی معنی اولی، خود را هنوز اهل ظاهر می شماری، مایه تعجب خواهد بود!! به اساس مسلک اهل ظاهر که الفاظ احادیث و آیات را بمعنای متبادر و ظاهری آن میگیرند، باید حدیث مذکور همان معنای اولی را افاده کند و معنای دومی باید تأویل تلقی شود. اگر تو در رابطه با سائر احداث و آیات شبیه به این، همین روش را اختیار کنی و مسلک اهل ظاهر را کنار بگذاری ما با تو مخالفتی نخواهیم داشت. ولی ایشان چند سطر بعدتر تحت حدیث: "من تقرب منی شرا تقربت منه ذراعاً" می نویسند: این حدیث و نصوص دیگر بر این دلالت دارند که افعال اختیاری به خداوند تعالی قائم است و او تعالی هر چه را بخواهد می کند. سپس ادعا می کند: سلف صالح این نصوص را بر معانی

ظاهر آن و معانی حقیقی آن که برای خداوند سزاوار است، حمل میکردند. بعد می نویسد: چه چیز است که ما را مانع می شود از اینکه بگوئیم او تعالی به بنده خود به نحوی که خود بخواهد نزدیک می شود با آنکه صفت علو هم دارد؟

در جواب به این دوست عرض می کنیم:

اگر تقرب به معنای ظاهری و متبادر آن گرفته نشود و بگوئیم تقرب سزاوار شأن او و غیر متصادم با صفت علو، ما موافقیم و اختلاف ما با شما منتفی شده است. ولی اگر تقرب را طبق مسلك اهل ظاهر بمفهوم متبادر آن بگیریم، نخست با صفت علو نه تنها سازگار نیست بلکه منافی آن نیز هست. ثانیاً همان اشکالی را دارد که در معیت و نزول بمعنای متداول آن داشت. میان معیت و تقرب از لحاظ مدلول تفاوت اندکی وجود دارد، چنانچه پایان تقرب معیت است. اشکالی را که خودت در مورد معیت ارائه داشته ای، در اینجا نقل می کنیم:

"معیت مقتضی آن است که او تعالی از لحاظ علم، قدرت، سمع، بصر، سلطه و تدبیر بر هر چیزی احاطه دارد و او تعالی منزه و مبراء از این است که با مخلوق خلط و یا با آنها در جاهای شان حلول کرده و یا با آنها سکونت داشته باشد، بلکه الله تعالی به اعتبار ذات و صفات خود دارای صفت علو میباشد، این قول را که "او تعالی منزه از این است که با مخلوق خلط و یا با آنها در جاهای شان حلول کرده باشد و یا سکونت داشته باشد، بلکه الله تعالی به اعتبار ذات و صفات خود داری صفت علو می باشد" با این قول خود که "چه چیز است که ما را مانع می شود از اینکه بگوئیم او تعالی به بنده خود به نحوی که خود بخواهد نزدیک می

شود، با آنکه صفت علو هم دارد؟" کمی با هم مقایسه کرده خود به تناقض آن التفات کنید.

چرا در رابطه با معیت نیز نمیگویی که چه مانعی دارد بگوئیم او تعالی با بنده خود است به نحوی که او خواسته است و او میداند، با آنکه صفت علو هم دارد؟"

برعکس می نویسی که: ما بر این عقیده ایم که اگر کسی گمان کند ذات الله تعالی در هر جایی است، آن شخص کافر است یا گمراه، برای هیچ مرد عاقلی که خدا را می شناسد و به حق تعظیمش را می کند، مناسب نیست که بگوید: الله تعالی در زمین با مخلوق خود هست!!

مسلك ظاهر بینی اهل ظاهر تو را باین بن بست و تناقض گویی کشانده است، آنچه را در معیت رد می کردی، در تقرب و نزول تأیید می کنی.

قول اسلم و اصح این است که: ما به آیاتی که در باره معیت الله سبحانه و تعالی با بندگانش "چه معیت عام و چه خاص" بحث می کنند، اقرار می کنیم، به مراد آنها ایمان داریم و معتقدیم که حقیقتاً خدا با بنده خود است، هر جایی که باشد، ولی معیت را بمعنای متبادر و ظاهری آن نمی گیریم و این معیت را منافی صفت علو خداوند نمی شماریم. چنانچه استوی بر عرش و معیت با بنده در يك آیه آمده اند:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ
يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ
فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * الحديد: ٤

اوست همان ذاتی که آسمانها و زمین را در شش روزی آفرید، سپس بر عرش استوی کرد، آنچه در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن برمی آید، همه را میداند، و وی جل شأنه با شماست، در هر جایی که باشید، و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست.

در این آیه چنانچه ایام برای تشبیه آمده است و بمعنای متبادر روزهای موجود ما نیست (که مطلب را آیات دیگر قرآن توضیح می‌دهند) استوی، عرش و معیت نیز عین حکم را داشته و بمعنای متداول آن نمی‌باشد و تأویل آن برای احدی جز خدای علیم، معلوم نیست.

کسیکه خدای علی‌قدریر را با مخلوق قیاس می‌کند و تصویری شبیه به مخلوق از خدا در ذهن خود ساخته است، ناچار می‌شود الفاظ قرآن را تأویل کند و بمعنایی بگردد که با ذهن خاص او سازگار باشد. مثلاً: یکی از این اهل ظاهر در مورد این آیه قرآن که می‌فرماید:

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِن لَّا تُبْصِرُونَ * الواقعة: ۸۵

و ما به او نزدیکتر از شما ایم ولی نمی‌بینید.

می‌نویسد: اَی نحن اعلم منه ما ظهر و ما بطن: ما نسبت به ظاهر و باطن او عالم‌تریم.

از این دوست عزیز می‌پرسیم:

ترجمه اقرب به اعلم را در کدام قاموس عربی دیده‌اید؟

مگر خداوند قدریر نمیتوانست بگوید: و نحن اعلم به منکم : و ما

نسبت به شما به حال او عالم‌تریم؟

ارتباط "لا تبصرون" در اخیر آیه فقط با اقرب سازگار است با "اعلم"

می سازد. اگر اقرب بمعنای اعلم می آمد در آنصورت باید گفته میشد: و
أنتم لا تعلمون.

چه اشکالی دارد اگر بدون تحریف در لفظ و بدون تأویل بیمورد
بگویی: خدا به بنده اش نسبت به هر کس دیگری قریبتر است، کیفیت
قرب را به خدا جل شأنه مفوض کنی و معتقد باشی که این تقرب شبیه
مخلوق نبوده، با صفت علو خداوند متصادم نیست.

کسیکه رب العالمین را با مخلوق تشبیه کند، گمان می کند که: چون
خدای ذی العرش العظیم بر عرش خود مستوی است، بناءً در عین زمان
تقربش به بنده محال میباشد. چون او در میان مخلوقات می بیند که
تقرب يك شئ به شئ دیگری مقتضی ترك مکان است، او تقرب رب العالمین
را با تقرب مخلوقات قیاس کرده، چنین تقربی را منافی اعتقادش مبنی بر
"استواء علی العرش" شمرده، مجبور می شود الفاظ قرآن را مطابق به
تصور خود تعبیر کند، ولی اگر او معتقد باشد که هیچ چیزی در این هستی
شبیه خداوند نبوده و تقرب وی سبحانه و تعالی نیز شبیه به تقرب
مخلوقات نبوده، به مفهوم متبادر و معمول در مخلوقات "ترك مکان و
حرکت از نقطه ای به نقطه دیگری نمیباشد" در آنصورت نه به تأویل
مجبور خواهد شد، و نه به انکار از آنچه خداوند علیم جل شأنه خود
فرموده است.

به این دوستان عرض می کنیم:

اگر آفتاب که مخلوق است با وجود آنکه در مستقر خود در حرکت
است و از ما هزاران میل فاصله دارد، میتواند با نور و حرارتش با ما باشد
و ما هر یکی آنها را با خود توأم می یابیم، چه در حالت توقف و چه در

حالت حرکت، و مشاهده می کنیم که در برخی از جاها به ما قریبتر است، تجلی اش قویتر و حرارت و نورش بیشتر و در برخی دیگر کمتر. آیا معیت و قرب خداوند جل شأنه با بندگانش را به نحوی که لائق شأن اوست، محال می شماری؟ در حالیکه او رب العالمین است و بر همه چیز این هستی محیط بوده و همه کائنات در برابر عظمت و بزرگی وی سبحانه و تعالی چون دانه خردل است.

باید متوجه بود که رابطه ما با خداوند تنها این نیست که او ما را می بیند و از دور فریاد ما را می شنود و نسبت بوضع ما علم دارد و بس. بلکه توأم با اینها بر ما محیط است، قدرت بر انجام هر کاری را او عنایت می کند، توفیق انجام هر کاری از اوست، مشیت ما تابع مشیت اوست، اراده او بر ما و افعال ما حاکم است، آنچه را او بخواهد و توفیق دهد و ما را بر آن قادر سازد انجام می یابد، و آنچه را او نخواهد و توفیق و قدرت ندهد انجام نمی یابد. با توجه به همه این مطالب باید میان استواء بر عرش، قرب و معیت با بنده رابطه خاصش را جستجو کرد، نه اینکه به یکی باور داشت و از دیگری انکار کرده و آنرا تأویل کرد.

تلفیق میان این مفاهیم بر کسی دشوار و محال جلوه می کند که خداوند متعال را با مخلوقش تشبیه می کند و استواء، قرب و معیت را به همان مفهومی میگیرد که در انسانها مطرح است.

مثال دیگری عرض می کنم:

قرآن در مورد بیعت رضوان می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ * الفتح: ۱۰

یقیناً کسانیکه با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های شان است.

یکی از این اهل ظاهر در مورد آیه مذکور می نویسد:

چون خداوند جل شأنه بر عرش خود است که فوق آسمانها و زمین می باشد، پس دست او نیز بالای دستهای کساناست که با پیامبر علیه السلام بیعت میکردند!!

به ایندوست خود عرض می کنیم:

● اگر یدالله فوق ایدیهم را به این مفهوم بگیریم، پس امتیاز و برتری "بیعت رضوان" با هر بیعت دیگری چه خواهد بود؟ زیرا در هر بیعت، یدالله فوق ایدیهم است. در حالیکه در آیه مذکور این جمله بخاطر اشاره به امتیاز و فوق العادگی ایکه این بیعت داشت، آمده است. چنانچه خودت در جای دیگری در رابطه با آیه "ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي" می نویسی که ذکر "خلقت بیدي" برای افاده امتیاز و فوق العادگی خلقت آدم علیه السلام بوده و ید را برای خداوند جل شأنه ثابت می کند. در اینجا نیز باید بگویی که "یدالله فوق ایدیهم" برای افاده امتیاز و فوق العادگی این بیعت بوده و ثابت می کند که به مفهوم خاص نه عام دست خدا بالای دستهای شان بوده است.

برای کسیکه "ید" را بمعنای متبادر آن گرفته و خدای متعال را با مخلوق تشبیه می کند، دشوار جلوه می کند که استوا بر عرش را با بودن "یدالله" بالای دستهای کسانیکه با پیامبر علیه السلام در آن شرایط دشوار بیعت کرده اند، چگونه تطبیق کنند. آنان با بن بست زاده تصورات خاطی

و اشتباه آمیز خود روبرو شده و به تأویلات عجیب و غریبی متوسل میگردند، تأویلاتی که مشکل آنانرا پیچیده تر میسازد. ولی اگر او بگوید: خداوند بی نیاز بر آنچه عرش خوانده است، استواء کرده و در عین زمان در اثنای این بیعت یدش بالای دستهای این بیعت کنندگان بود. ولی استواء بر عرش و گذاشتن دست بر دست بیعت کنندگان، شبیه به مخلوق نبوده حقیقت و کیفیت آن جز خدای علیم، برای احدی قابل درک نیست، نه با اشکالی روبرو خواهند شد و نه در اعتقادشان خللی بوجود خواهد آمد، نه مرتکب تشبیه خواهند شد و نه مجبور به تأویل.

کسانیکه استواء بر عرش، نزول به آسمان اول، معیت با بنده و قرب به وی را به مفهوم متبادر آن گرفته و با استواء، نزول، معیت و قرب مخلوقات تشبیه می کنند، به اشتباه رفته اند و آنانکه از اینها انکار می کنند و یا آنرا تأویل می کنند نیز مثل ایشان به خطاً رفته اند. اشتباه اساسی همه این گروهها از همینجا نشأت می کند.

در مورد سائر مفاهیم نیز، عامل اختلافات و اشتباهات از همینجا ناشی میگردد، و بنابر عدم مراعات این اصل است که مرتکب اشتباهاتی میگرددند. مثلاً یکی از افراد افراطی این گروه در مورد آیه "ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي" می نویسد:

اذ كل عباده خلقهم بغير مسيس بيد، و خلق آدم بمسيس: چون تمام بندگانش را بدون امتساس دست آفرید و آدم علیه و السلام را با امتساس.

همچنان می نویسد: غیر انه ولی خلق الاشياء بامرہ و قوله وارادته و ولی خلق آدم بیده مسيساً؛ مگر اینکه خلقت اشياء را به امر و قول و اراده خود متولی گردید و در خلقت آدم علیه السلام به دست خود و امتساساً

تصرف کرد.

چون این جناب، خدا را با انسان تشبیه کرده است، ید خدای علی قدیر را با دست انسان و خلقت با دست را نیز با کار دست انسان قیاس می کند، از اینرو لفظ "مسیس" را بکار برده است!

به این جناب میگوئیم:

چرا جرأت و بیبایی کرده لفظ "مسیس" را از خود اضافه می کنی، در حالیکه نه در قرآن چنین لفظی آمده است و نه در حدیث؟

تو کیفیت افعال الهی را با کیفیت افعال انسان تشبیه می کنی، در حالیکه هرچه در ذات باهم تفاوت داشته باشند در کیفیت انجام و ادای فعل نیز از هم فرق داشته و قابل قیاس بر همدیگر نمی باشند.

در صورتیکه کوه در برابر تجلی خداوند تاب مقاومت را نداشته باشد و مخلوق بزرگ و عظیم المرتبتی چون جبرئیل علیه السلام قادر به تقرب به اولین حجاب الهی نباشد، مواد وجود آدم علیه السلام چگونه در برابر امتساس ید الهی تاب مقاومت خواهند داشت؟ چنانچه در حدیثی می آید:

عن زرارة ابن اوفی رضی اللہ عنہ أن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سأل جبرئیل: هل رأیت ربک؟ فانتفض جبرئیل وقال: یا محمد ان بینی و بینہ سبعین حجاباً من نور لو دنوت من ادناها حجاباً لاحترقت.

زراره پسر اوفی رضی اللہ عنہ روایت می کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرائیل بجنید، بلرزید و گفت: ای محمد! میان من و او جل شأنه هفتاد پرده نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، میسوزم.

چرا نمیگویید: خداوند جل شأنه آدم علیه السلام را بدست خود آفرید، ولی نه ید را بمعنای متبادر آن میگیریم و نه کیفیت خلقت آن با (ید) برای ما قابل درک است، معنای آنرا به خدا مفوض می کنیم، تا نه مرتکب تشبیه شویم و نه وادار به تأویل.

تأویل:

متأسفانه اهل ظاهر، لفظ تأویل را آنهم در آیات متشابهات بمفهوم غیر آنچه در قرآن آمده است گرفته اند. چنانچه می گویند:

تأویل این است که الفاظ نصوص از معانی ظاهر و متبادر آن بسوی معانی غیر متبادر آن برگردانده شود.

در حالیکه قرآن عظیم الشان، تأویل را به مفهوم کاملاً مغایر این تعبیر ارائه کرده و اظهار میدارد که علم به تأویل متشابهات جز خدا برای احدی میسر نیست و ما يعلم تأویله الا الله.

پس تأویل غیر از آن چیز است که اهل ظاهر میگویند. تأویل در متشابهات مطرح است، در آنجائیکه يك شی غیر قابل رویت و غیر محسوس با الفاظ و کلماتی معرفی شده که اصلاً برای اشیای محسوس و ملموس وضع گردیده است. در آنجا نه معنای متبادر مراد بوده و نه تأویل آن ممکن است.

رؤیای یوسف علیه السلام که قرآن از آن حکایت می کند، این مطلب را بخوبی توضیح می دهد.

او در خوابش می بیند که یازده ستاره، آفتاب و مهتاب در برابرش

سجده می کنند. رؤیا را به پدرش یعقوب علیه السلام حکایت می کند که او به تعبیر رؤیایش پی برده، برایش توصیه می کند: پسرم درباره رؤیایت به برادرانت حکایتی مکن، مبادا برایت کید و بداندیشی کنند. مدتها سپری شد، یوسف علیه السلام فراز و نشیبهای زیادی را در زندگی‌اش دید، تا آنکه امین خزانه های مصر سپس زمامدار آن شد و خانواده اش را به مصر فراخواند، زمانیکه پدر، مادر و یازده برادرش نزد او آمدند و دید که همه بخاطر او به سجده رفتند، گفت:

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * يوسف: ۱۰۰

وگفت ای پدر محبوبم! این است رؤیای مدتها قبل من که یقیناً پروردگارم راستش ساخت.

مشاهده می کنید که در این رؤیا تشبیهی بکار رفته است: پدر و مادر چون آفتاب و مهتاب و برادران یازده گانه چون یازده ستاره، در رؤیای یوسف علیه السلام جلوه گر شده اند.

زمانیکه متشابهات در رؤیای او بشکل اصلی و نخستینش ظاهر می شود، میگوید: این است تأویل رؤیای من. پس تأویل در واقع برگرداندن الفاظ و کلماتی که در متشابهات بکار رفته، از مفهوم متبادر و ظاهری اش به مفهوم حقیقی اش. یعنی ما تشابه را به کیفیت اولی اش برگرداندن است.

بی مناسبت نخواهد بود اگر رؤیای خود را که شبیه به این رؤیاست که

بیست و هفت سال قبل در اثنائیکه متعلم صنف دهم بودم و در شب ازدواجم دیده ام، در اینجا نقل کنم:

در شبی که فردایش عروسی ام بود، برای چند دقیقه محدود فرصت خواب یافتم. در رؤیایم می بینم که با پسر کاکایم که سنّاً بزرگتر از من بود، یکجا بسوی آسمان بالا میرویم، تا به محل ستارگان رسیدیم. ناگاه می بینم ستارگان همه از شرق بطرف غرب در هوا بشکل منحنی منکسر و مواج به حرکت می آفتند. مصروف مشاهده این صحنه ام که ناگاه ستارگان با هم بافته شده و بشکل تکه زرینی در آمدند. سپس از این تکه زرین، خود بخود کلاهای زرد زرین ساخته شده، در چند قدمی ما در محلی انباشته شدند. من به تنهایی بسوی این محل حرکت کردم، تا این کلاهها را از نزدیک ببینم. وقتی به آنجا رسیدم چهار پنج نفر دیگری از این و آن سو به آنجا آمدند، هر یکی کلاهی از آن گرفت، ولی برسر خود نگذاشت، من نیز یکی از آن کلاهها را برداشته و بر سر خود گذاشتم و ناگاه از خواب بیدار شدم.

در مورد این رؤیا، در ابتداء گمان می کردم که شاید خداوند کریم اولاد صالح زیادی به من عنایت کند. ولی این تعبیر را ناقص شمرده، با روحیه مجموع رؤیا سازگار نمی یافتم. دو سال پس از این واقعه شامل پوهنتون گردیدم، در آنجا حرکت اسلامی آغاز گردید و خداوند لطف کرد که من در پهلوی سائر برادران در تأسیس این نهضت نقشی هرچند ناچیز، داشته باشم. در زمان حکومت داؤود خان و بعد از دستگیری تعداد زیادی از برادران، به پاکستان که در شرق کشور ما واقع است، هجرت کردیم. از آنجا صفوف پراگنده خود را دوباره تنظیم کرده و به تربیه افراد پرداختیم. این

برادران بعد از سپری نمودن مدت زمانی نزد ما، به کشور بر میگشتند. آنان در بازگشت به کشور از شرق به غرب و با پیمودن، راههای پرفراز و نشیبی که از دامنه ها و فراز سلسله کوههای بلند و از میان دره های ژرف می گذرند، به کشور برمی گشتند. و پس از مواصلت به مناطق مربوطه شان، به دعوت و انسجام سائر افراد می پرداختند. پس از طی این مراحل بود که برادران بالاتفاق مسؤلیت امارت نهضت را به من تفویض کردند و آنگاه دریافتم که تأویل رؤیای من چه بود. مخصوصاً زمانیکه گروه های دیگر در خارج از کشور تأسیس گردید و رهبرانی به صحنه آمدند و خواستند "کلاه زعامت" را در دست گیرند.

اهل ظاهر در همه آیاتی که بحث از افعال خداوند جل شأنه است مخصوصاً افعالی که در میان انسانها به جوارح و اعضاء تعلق میگیرد و درآن از اسمائیکه برای اعضای انسانی وضع شده، ذکری بعمل آمده است، این اسماء و افعال را به مفهوم ظاهری آن گرفته و ادعاء می کنند که باید به این افعال و اعضاء ایمان داشت. گویا افعال و اعضای مذکور با توجه به همین آیات برای خداوند ثابت بوده، تأویل آنها "به مفهوم ایشان" ناجائز میباشد.

ما در حالیکه بر این آیات اقرار داریم و بر آنها تلفظ می کنیم و همراهِ آنها ایمان داریم، ولی نه اسماء و افعال مذکور را بمعنای متبادر آنها میگیریم، چون این کار بمعنای تشبیه است و نه در پی تأویل آنها هستیم، معتقدیم که تأویل آنها جز خدای علیم برای احدی معلوم نیست. زمانیکه درباره خداوند جل شأنه از ید، سمع، بصر، قدم و مثل آن ذکری بعمل می آید، آنرا صفاتی می شماریم که خداوند برای خود ثابت کرده است. نمی

گوئیم که معنای ید، قوه و یا نعمت است، و معنای سمع و بصر علم است. همچنان نمی گوئیم که اینها جوارح و اعضائی اند شبیه به دست، گوش و چشم ما که ادوات فعل اند.

باید متوجه بود که در همه این آیات هدف اصلی معرفی صفتی از صفات خداوند است، نه معرفی ذات خداوند و کیفیت آن.

داستان تکلم موسی علیه السلام

ما از آثار افعال علیای الهی در این هستی به ذات وی پی می بریم. ولی درک چگونگی کیفیت ذات و افعال وی بالاتر از جولانگاه عقل انسان است. چنانچه قرآن در داستان تکلم موسی علیه السلام با پروردگارش، به این مطلب اشاره می کند:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَن نَرِنِي وَلَا أُخَبِّرُكَ بِرَبِّكَ إِلَّا إِذَا أَتَاكَ السَّمُومُ ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ * الاعراف: ١٤٣

و آنگاه که موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! "خودت را" به من بنما تا بسویت بنگرم. فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر که اگر بر جایش مستقر ماند "در آنصورت" مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد "خود را نمایاند"، پاره باره اش کرد و موسی بیهوش افتاد. و چون به هوش آمد گفت: پاکیزت ترا، بسویت رجوع کردم و من اولین "فردی از" مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را می‌رساند:

خداوند ذی العرش العظیم، در حالیکه موسی علیه السلام در روی زمین قرار داشت با او تکلم کرده است.

موسی علیه السلام تمنایش را در زمینه مشاهده ذات او سبحانه و تعالی ابراز داشته است که در جواب به او گفته شده است: هرگز دیده ام نتوانی. یعنی اکنون در تو استعداد بالفعل مشاهده ذات خداوند جل شأنه وجود ندارد و با وضع فعلی ات از مشاهده من عاجز هستی. (عدم دیدار مذکور متعلق به دنیاست.)

خداوند جل شأنه به نحوی که خود خواسته است و کیفیت آن برای انسان غیر قابل ادراک است خود را به کوه نمایانده است که کوه توان مقاومت در برابر این تجلی را نداشته پاره پاره شده است.

موسی علیه السلام از آثار این تجلی یا انعکاس آن بیهوش شده است و چون بیهوش می آید، اعتراف می کند که:

الف: خدا منزّه و برتر از آن است که انسان با این استعدادهای محدود خود، وی سبحانه و تعالی را مشاهده کند و تاب مقاومت در برابر تجلی اش را داشته باشد.

ب: این مطالبه دیدار و اظهار تمنایش در این خصوص را اشتباه و خطأ تلقی کرده از آن توبه می کند.

ج: خود را اولین مؤمن و باور کننده، به این حقایق می شمارد. چون کس دیگری قبل از خود او شاهد چنین صحنه ای نبوده است.

این آیه اگر از طرفی افعال اختیاری چون تکلم با بنده اش و آنهم در

روی زمین و تجلی به کوه را برای خداوند ثابت می کند، از سوی دیگری نشان میدهد که درک چگونگی و کیفیت ذات خداوند برای انسان میسر نیست. باید از هر نوع تخیل، تصور و تفکر درباره کیفیت ذات خدا اجتناب ورزیده، آنرا برتر از توان و ظرفیت خود شمرد و از عقیده ای که منتج به تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقش شود، امتناع ورزید.

آنانکه در آیات و آثار متشابهات، کلمات ید، عین، قدم، اصابع، اذن، و افعال منسوب به آن چون اخذ و بطش، اعطاء، امساک، سمع، بصر، اتیان و مجی و استوی را بجای آنکه به عنوان متشابهات گرفته از تأویل آنها خود داری کنند، بر عکس جرأت و بیبایی بخرج داده، آنرا به مفهوم متبادر و ظاهری آن می گیرند، در واقع مرتکب تشبیه و تمثیل گردیده، از خدای برتر، موجودی شبیه انسان درست می کنند.

بهتر است برخی از این آیات واحادیث را توضیح کنیم تا حقیقت موضوع بخوبی هویدا گردد.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ... المائدة: ۶۴

و یهودان گفتند: دست خدا بسته است. دست های شان بسته باد! و ملعون شوند بنابر آنچه گفتند! "چنین نیست که ایشان گفتند" بلکه هر دو دستش باز است، انفاق می کند به نحوی که بخواهد.

در این آیه بحث از امساک، انفاق، بخل و سخاوت است. هدف یهودان از جمله "یدالله مغلوله" این است که نعوذ بالله خداوند بخیل است، آنچه میخواهیم بما نمی دهد، همه چیز در اختیار اوست، ولی بندگان را محتاج گذاشته و از اعطای اموال وافر بهمه ابا میورزد. در عربی بخیل را بهمین

صیغه یاد می کنند و در مقابل آن سخاوتمندی را که به اندازه کافی انفاق کرده به آنانکه در راست و چپ او اند از داشته های خود بیمحبا و بیدریغ کمک می کند به صیغه "یداه مبسوطان" یاد می کنند.

خداوند کریم در جواب یهودیان می فرماید که:

"بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء" در حالیکه مطلب بعدی آیه "ینفق کیف یشاء" بصراحت نشان می دهد که معنای بل یداه مبسوطان انفاق وافر و زیاد میباشد. متأسفانه اهل ظاهر بر عکس سیاق و سباق این آیه ادعاء می کنند که این آیه بازگو کننده این مطلب است که خدا را دو دست است.

اگر بحث درباره کیفیت ذات خداوند می بود، نه درباره بخل و انفاق، و مطلب به این صیغه می آمد که "یداه مبسوطان" در آنصورت حق داشتیم چنین ادعائی نکنیم، که در آنصورت نیز با این اشکال بزرگ و غیر قابل حل مواجه بودیم که: آیا خداوند جل شأنه دارای دو دستیست که همیشه باز اند و بهم نمی آیند؟

استدلال این گروه مایه حیرت و تعجب است.

ما به این آیه اقرار می کنیم و همراهِ آن که "ینفق کیف یشاء" است باور داریم، کلمات مذکور را مفهوم ظاهری و متبادر آن نمیگیریم و تأویل آنرا به خدای خبیر مفوض می کنیم، در جواب کسیکه بخل را به الله جل شأنه منسوب کرد و اظهار داشت "یدالله مغلوله" میگوئیم: بل یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء.

احتیاط و تقوی ایجاب می کند که در تفسیر آیات قرآن محتاط بوده، هر لفظ و هر آیه را با در نظر داشت سیاق و سباق و ارتباط آنها با قبل و

بعدش ترجمه و تفسیر کنیم. عدم مراعات این اصل باعث اشتباهات و اخطأ زیادی می شود. مثلاً اگر شما در مورد معرفی کیفیت ساختار و ذات يك کسی صحبت می کنید و میگوئید در آنجا مردیست با دو دست باز، مراد این است که این مرد دو دست دارد، باز و جدا از هم. ولی اگر هدفتان توصیف شخصی به صفت سخاوت است و میگوئید در آنجا مردیست سخاوتمند که دستهای باز دارد و زیاد انفاق می کند، خیلی بیجا و نادرست خواهد بود اگر معنای نخستین را از آن بگیریم.

با همه ضعف و نادرستی ایکه در تعبیر اهل ظاهر از این آیه است اگر نظر آنرا بپذیریم و یداه مبسوطتان را بمعنی متبادر و ظاهری آن بگیریم، پس میان اهل ظاهر و گروه مشبه چه فرقی وجود دارد؟ آنان میگویند: "نزول" خداوند تعالی و "دست" او صفاتی اند که ما مثل آنها را در مخلوق میشناسیم و الله تعالی ما را تنها به چیزی مخاطب قرار داده است که ما آنرا شناخته و توان معرفت آنرا داشته باشیم. پس زمانیکه ما نزول خداوند تعالی را مانند نزول مخلوق می شماریم و یا دست او را مانند دست مخلوق، از این جهت است که ما فقط بر ادراك همین کیفیت توان داریم!!

یکی از شیوخ این طائفه در کتابش تحت عنوان "قواعد المثلی فی صفات الله و اسمائه الحسنی" می نویسد:

"بدانکه معنی ظاهر نصوص صفات خداوند تعالی عبارت از همان معنایی میباشد که بزودی و سرعت در ذهن خطور می کند و ذهن آنها را بدون تکلف و تحمل مشقتی میفهمد."

میان این دو قول مربوط به دو گروه مذکور هیچ تفاوتی وجود ندارد.

اگر گروه مشبه میگوید که ظاهر این آیات و احادیث میرساند که خداوند چون انسان دو دست دارد، دست هایش دارای انگشت است، دست چپ و دست راست دارد...

و تو نیز تنها با حذف "شبيه به انسان" و یا حذف "چون انسان" عین حرف را میزنی و ادعاء می کنی که خداوند دو دست دارد، ولی بدون تمثیل و تکییف. جمله "بدون تمثیل و تکییف" تو را از گروه مشبه نمیکشد. زیرا او هم نگفته که دست خداوند به درازی دست انسان و از گوشت و استخوان ساخته شده است.

همچنان اگر در آیه "واشتعل الرأس شيباً" اشتعل بهمان معنایی گرفته شود که بزودی و آسانی در ذهن خطور می کند، طبعاً و لامحاله ترجمه آیت این خواهد بود: سرش از پیری مشتعل شد. ترجمه دیگری در این صورت ممکن نیست. حال اگر بگوئیم بلا تشبیه و بلا تکییف، این گفتن بلا تشبیه و بلا تکییف چه سودی می بخشد؟

و یا در این آیه:

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ^ط وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ^{سج}..

اگر معنای متبادر کلمات را بگیریم در آنصورت ترجمه آیت غیر از این نخواهد بود که خداوند جل شأنه میداند:

آنچه در کف دستهای شان پنهان کرده اند.

یا آنچه در وسط دو دست ایشان قرار دارد. یعنی جسد خودشان.

یا آنچه در آغوش خود و میان دو دستشان گرفته اند، و اگر بسیار

تکلف کنیم، میگوئیم.

خداوند میداند اشیاء و اجسامی که در پیشرویشان قرار دارند و همچنان میداند آنچه از اشیاء و اجسام در عقب شان واقع اند.

در حالیکه هیچ یکی از اینها مراد آیت نبوده، مراد آن این است که خداوند به ماضی و مستقبل ایشان، به آنچه قبلاً انجام داده اند و به آنچه در آینده انجام می دهند، علم دارد.

اگر در اینجا "ما بین ایدیه‌م وما خلفهم" را بمعنای ظاهری آن بگیریم ترجمه آیت چیز دیگری جز همان نخواهد بود که اصلاً مراد آیت نیست و قید "بلا تشبیه" هیچ سودی نداشته، معنای آنرا تغییر نخواهد داد و اشکال ترا رفع نخواهد کرد.

همچنان اگر در همین آیه "یحیطون" را بمعنای متبادر آن بگیری، مفهوم آیه این خواهد بود نه چیز دیگری، که علم، شیء و جسمیست که کسب آن احاطه و دیواری را ایجاد می کند و شما نمیتوانید به چیزی از علم الهی دست یابید و اطرافش را احاطه کنید، مگر آنچه خداوند بخواهد. قید "بلا تشبیه" چه تغییری را میتواند در مفهوم آن وارد کند؟ و چگونه می‌تواند اشکال مذکور را رفع کند؟

ابن جوزی میگوید:

"اگر در این آیات و احادیث، معنای ظاهری الفاظ گرفته شود در آنصورت اثبات جسم برای الله و تشبیه وی با مخلوق لازم می آید. زیرا معنای ظاهری لفظ همانست که لفظ برای آن وضع شده است که به این ترتیب معنای حقیقی و اصلی "ید" جز همان عضو مخصوص "دست" چیزی دیگری نمیتواند باشد. وضع سائر الفاظ نیز چنین است، مسلك سلف

صالح هرگز چنین نبوده که در شأن خداوند جل شأنه معنای حقیقی و ظاهری الفاظ مذکور را گرفته باشند. بلکه مسلک و مذهب آنان در این رابطه چنان است که هر نوع بحث در مورد این الفاظ را ناجائز شمرده از آن امتناع میورزند."

سپس ابن جوزی می نویسد:

این نوع آیات و احادیث را به آیات صفات و احادیث صفات مسمی کردن خود یک بدعت است. زیرا چنین نامی برای آیات مذکور نه در قرآن آمده است و نه در حدیث، و نه در حقیقت چنین است. عده ای از مبتدعین این نامگذاری را کرده اند.

امام فخر رازی می نویسد: در خیلی از آیات قرآن، معنای ظاهری لفظ آن بدلائل زیادی قابل اخذ می باشند. مثلاً در آیه: ولتصنع علی عینی. اگر معنای ظاهری آن گرفته شود، مستلزم آنست که بگوئیم موسی علیه السلام بر چشم و بالای آن بوده است، در حالیکه هیچ انسان عاقلی چنین نخواهد گفت.

همچنان اگر در این قول الهی: "واصنع الفلك باعیننا" معنای ظاهری الفاظ آن گرفته شود در آنصورت معنایش این خواهد بود که با چشم هایم کشتی بساز و تقاضای معنای ظاهری الفاظ چنین خواهد بود که آله صنع و ساختن کشتی همین چشم هاست، اشکال دومی در آن این است که انتساب چشمهای زیاد بیک ذات شده است. وجود چندین چشم در یک روی عیب تلقی میگردد.

سپس میگوید: در اینجا مراد از عین و اعین، نظارت، التفات و اعتناء کامل میباشد.

همینکه کسی میگوید خداوند دو دست راست و چپ دارد که دارای انگشتهاست، ترتیب انگشتهای نیز شبیه بترتیب انگشتهای انسان است، او در واقع خدا را خواسته و نخواستہ با انسان تشبیه کرده است. در حالیکه خداوند جل شانه می فرماید:

لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر.

چون مثال او هیچ چیزی نیست و او شنوای بیناست.

همچنان می فرماید:

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * النحل: ۷۴

پس برای الله مثالهایی بیان نکنید، یقیناً که خداوند میداند و شما نمیداند. برای خداوند جلت عظمته، همتا، همسان و هم ماندی در ذات و صفاتش وجود ندارد. هر عقیده ای که خدا را با مخلوقش تشبیه و تمثیل کند عقیده خرافی و الحاد است.

از این دوستان ظاهر بین خود میپرسیم:

بر اساس مسلک و اعتقاد تان این حدیث پیامبر علیه السلام را چگونه

تأویل می کنید که می فرماید:

إِنَّ الْمُقْسَطِينَ عِنْدَ اللَّهِ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنِ يَمِينِ الرَّحْمَنِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَلَّمْنَا يَدَيْهِ يَمِينٍ ... "رواه مسلم"

یقیناً انصاف کنندگان بر منابری از نور نزد خداوند و در جانب دست راست خدای رحمن باشند. هر دو دست او یمین "دست راست" است.

اگر "ید" و "یمین" را بر اساس مسلک شما بمعنای متبادر و ظاهری آن بگیریم نه با عقل جور میآید و نه با نقل. زیرا پیامبر علیه السلام در جای

دیگری می فرماید:

يَطْوِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ السَّمَاوَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يَأْخُذُهُنَّ بِيَدِهِ الْيَمْنَى ثُمَّ يَقُولُ أَنَا الْمَلِكُ أَيَّنَ الْجَبَّارُونَ أَيَّنَ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ يَطْوِي الْأَرْضِينَ بِشِمَالِهِ ثُمَّ يَقُولُ أَنَا الْمَلِكُ أَيَّنَ الْجَبَّارُونَ أَيَّنَ الْمُتَكَبِّرُونَ * "رواه مسلم"

خداوند جل شأنه آسمانها را در روز قیامت بهم می پیچاند و سپس آنها در دست راستش گرفته و می فرماید: منم ملک، کجا اند جباران؟ کجا اند متکبران؟ سپس زمینها را بهم می پیچاند و همه را در دست چپش گرفته و می فرماید: منم ملک، کجا اند جباران؟ کجا اند متکبران؟

ما به الفاظ هر دو حدیث اقرار داریم، آنها حق می شماریم، به مراد آن ایمان داریم، آنها از جمله تشابهات می شماریم که در آن "ید الیمنی"، "شمال"، "یاخذ" و "یطوی" برای تشبیه آمده است، تأویل آنها جز به خدای علیم برای احدی میسر نیست، معنای ظاهری و متبادر آن مراد نیست. مفاهیمی را که افاده می کند و مدلول آن بشمار میرود از اینقرار است:

حدیث اول نشان میدهد: آنانکه در قضاوتهای شان قسط را مراعات کرده اند و حق را به حق دار بدون کم وکاست سپرده اند، مقام و من: زلت شان نزد خدای رحمان خیلی بلند و ارفع بوده در روز قیامت در جوار خدای مالک الملک بر منابری از نور قرار خواهند گرفت.

چنانچه در دنیا معمول است زمامداری که بخواهد کسی را نوازش و احترام کند در دست راست و در پهلوی خود می نشاند، خداوند کریم نیز مقسطین را نوازش خواهد کرد و در جوار خود جا خواهد داد. ولی باید متوجه باشید که خدا را با مخلوقش تشبیه نکنید، در رابطه با خدا چپ و

راست مطرح نیست، در هر محلی که در جوار خداوند کریم قرار بگیرند همانجا مبارك و محترم است.

اگر امروز عده ای از زمامداران جابر و مستکبر بدلیل تسلط و سیطره شان بر کشوری مغرور اند، اقتدار و سلطه و اقتدار آنانرا به بغاوت و طغیان کشانده است و فراموش کرده اند که در ملك خداى مالك الملك، زیر آسمان و روی زمینش بحیث موجود محتاج و ناتوانی بسر می برند، در روز قیامت مشاهده خواهند کرد که زمین و آسمان ملك خدا و در تصرف او اند. خواهند دید که آسمانها در برابر عظمت خدای بزرگ چون پارچه کاغذی است که یکی از ما آنها بهم می پیچاند و در کف دست راستش می گیرد و زمین نیز چون پارچه کاغذی که پیچانده می شود و درکف کسی جا میگیرد.

آنگاهست که خداوند قهار و مالك الملك می فرماید: کجا اند زمامداران جابر؟ کجا اند ملوک مغرور و متکبر؟

لمن الملك اليوم؟ لله الواحد القهار.

در جواب این پرسش که "امروز پادشاهی و ملك چه کسی راست؟" هر کسی بگوید: خدای واحد قهار و صاحب سلطه را.

از فحوای احادیث مذکور بصراحت فهمیده می شود که در اینجا هدف، معرفی کیفیت ذات خداوندی نیست تا از الفاظ در عوض مراد آن، معانی ظاهری را اخذ کنیم. شناخت کیفیت ذات خداوند از توان عقل انسان بیرون است و برای افاده آن الفاظی در قاموس انسان وجود ندارد. الفاظ، کلمات و اسمای او همه برای مخلوقات آنهم مخلوقات محسوس و مشهود وضع شده است. طبیعی است که این کلمات با مدلول محدود از

معرفی کیفیت ذات خدای برتر و بزرگ که در هیچ چیزی شبیه مخلوق نیست، عاجز است.

فهم این نکته برای دریافت معانی کلمات در این نوع نصوص خیلی ضروریست که در غیر آن مرتکب اشتباهات بزرگی خواهیم شد.
با مثالی آنرا توضیح می‌کنم:

قرآن در معرفی ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام می‌فرماید:
وَأَذْكَرٌ عَبْدَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَرِ * ص: ۴۵
و بندگانم ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بیاد آور که صاحبان دست‌ها و دیده‌ها بودند.

اگر آیت را بر اساس مسلك اهل ظاهر ترجمه کنیم باید بگوئیم که ایشان مثل ما انسانانی دارای دست‌ها و دیده‌ها بودند. ولی با توجه به سیاق و سباق آیه و مورد آن این مفهوم هرگز مقصود آیه نبوده، مراد آن این است که: ایشان مردمان با بصیرت و عالم، زحمت‌کش، کارکن، فعال و نیرومند بودند.

در تمام نصوصی که اهل ظاهر با استناد به آن ید را مفهوم متبادر آن برای خدا ثابت می‌کنند، نه بحث از ذات خداوند است و نه ید به عنوان عضو و جارحه اش آمده است که اخذ و اعطای جسمی از اجسام به آن منسوب شده باشد.

مثلاً:

"بیدی الامر"، "والخير في يدك"، "والذي نفس محمد بيده"، "إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَبْسُطُ يَدَهُ بِاللَّيْلِ لِيَتُوبَ مُسِيءُ النَّهَارِ وَيَبْسُطُ يَدَهُ بِالنَّهَارِ لِيَتُوبَ"

مُسِيءُ اللَّيْلِ".

اگر در این نصوص کمی دقت کنیم به آسانی می یابیم که انتساب امر خیر، نفس و توبه به ید، يك انتساب مجازی است نه حقیقی. تدبیر امور، اعطای خیر، اصدار فیصله مرگ و زندگی و اجابت توبه، وجوب دست بعنوان عضو و جارحه را اقتضاء نمی کند. زیرا نه امر جسم است، نه خیر، نفس و توبه اجسامی اند که اخذ و اعطاء، تملیک و تدبیر آن وجود عضوی را مقتضی باشد. قرآن بصراحت می فرماید:

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * یس: ۸۲

بی گمان که کار او چون چیزی را اراده کند جز این نیست که برایش گوید: شو، پس می شود.

در انجام همه امور و تدبیر آن تنها اراده خداوند کافیهست. خلقت اشیاء، مرگ و زندگی آنها، توجیه، حفظ و نگهداری اش، تملیک، تدبیر، اعطاء، اخذ، بطش و امساک شان بمجرد اراده خداوند و اصدار امر (کن) انجام می یابد.

با آنکه خداوند بر هر کاری قدیر است و در اداره امور و انجام آن نیازمند شریکی نیست و هر کاری به اراده وی سبحانه و تعالی و طبق سنی که او وضع کرده است، انجام می یابد. ولی خداوند جل شأنه برای تدبیر امور این هستی، جنودی بنام ملائک دارد که کارهای این هستی را به امر و اذن خداوند انجام می دهند. آنچه در این هستی توسط همین ملائک انجام می یابد، خداوند همه را بخود منسوب می کند. چون به اراده و توفیقش و توسط جنود مطیع فرمان وی، انجام می یابد.

اگر افعال منسوب به ید را به تعبیر اهل ظاهر بگیریم، باید نقش

اگر کسی این آیات را نادیده گرفته و با استناد به اینکه در فلان نص ذکر ید و اصابع آمده است و فلان فعلی به آن منسوب شده است و از اینجا ید و اصابع را بمفهوم متبادر و ظاهری آن "عضو و جارحه" برای خدا ثابت می کند، یا جاهل است، یا مغرض و یا متعصب متعنت.

عجیب است که اهل ظاهر در مورد برخی از نصوص بر خلاف مسلك شان و متعارض با تقاضای روش اعتقادی خود عمل کرده و روش دیگران را اختیار می نمایند. در حالیکه در موارد دیگری با اتخاذ این روش، دیگران را تکفیر می کنند. مثلاً درباره این آیه:

... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبَلٍ أَلْوَرِيدِ * ق: ۱۶

و ما از شهرگ گردن به او نزدیکتریم.

میگویند: مراد از "نحن" در این آیه ملائکه است که برای حفاظت و نگرانی و ثبت اعمال بنده موظف شده اند.

در این رابطه از ایشان چند سؤال دارم:

چرا این تعبیر را در مورد آیات شبیه به این ندارید؟

چرا معنای متبادر "نحن" را گذاشته و آنرا تنها بر ملائک حمل می کنید؟

مگر خدا را بر مخلوق قیاس کرده اید که برای وی سبحانه و تعالی، نیز "قرب" و "بعد" مطرح است. در حالیکه برای خدای علعظیم چنانچه امروز و فردا، شاهد و غائب یکسان است، دور و نزدیک نیز برای او یکسان است. نباید خدای برتر و متعال را با مخلوق تشبیه کرد و گمان کرد که خدا بر عرش مستوی است و نمیتواند در عین زمان به بنده اش نیز قریب باشد.

اگر به این نصوص و آثار توجه کنیم مطلب بهتر واضح می شود. پیامبر علیه السلام می فرماید:

مَا تَصَدَّقَ أَحَدٌ بِصَدَقَةٍ مِنْ طَيِّبٍ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِلَّا الطَّيِّبَ إِلَّا أَخَذَهَا الرَّحْمَنُ بِيَمِينِهِ ... "رواه مسلم"

احدی صدقه پاکیزه ای را انفاق نمی کند در حالیکه الله جز پاکیزه را نمی پذیرد، مگر آنکه خدای رحمن با پیمیش آنها را می کند.

ابن عباس رضی الله عنه می فرماید:

الحجر الاسود یمین الله فی الارض فمن صافحه وقبله فکاها صافح الله وقبل یمینه.

حجر الاسواد یمین خدا در زمین است، پس هر کی بر آن دست بگذارد و یا آنها ببوسد چنان است که با خدا مصافحه کرده است و دست راستش را بوسیده است.

قرآن می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ * الفتح: ۱۰

یقیناً کسانی که با تو بیعت می کنند درحقیقت با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های شان است.

مدلول حدیث اولی این است که خداوند جل شأنه تنها صدقه پاکیزه را می پذیرد. نه تنها می پذیرد بلکه به آن ارج داده و چنانچه انسان چیز با ارزشی را با دست راستش می گیرد، خداوند شکور نیز صدقه پاکیزه را ارجمند داشته می پذیرد. ولی در این حدیث نه "یمین" بمعنای متبادر آن است و نه "اخذ"، زیرا عملاً مشاهده می کنیم که صدقه را يك انسان به

انسان دیگری میدهد. دهنده و گیرنده آن انسان است.

در اثر دومی نیز مشاهده می کنید که در قسمت اول آن حجر الاسود، همین خدا در زمین خوانده شده است و در قسمت دوم که شرح قسمت اول است، دست گذاشتن بر حجر الاسود و بوسه آن چون مصافحه با خدا و بوسیدن یمینش شمرده شده است. هیچ انسان با عقلی نمیتواند ادعاء کند که حجر الاسود یمین خدا به مفهوم متبادر و ظاهری آن است.

در آیه فوق نیز که بیعت با پیامبر بیعت با خدای متعال شمرده شده است، دست دادن به پیامبر بمنظور بیعت، چون دست دادن به خدا تلقی گردیده است. هیچ کسی حتی اهل ظاهر نیز تصور نمی کند که گویا مفهوم متبادر و ظاهری کلمه خداوند متعال دستش را بالای دستهای آنان گذاشته و متصل بآن قرار داده است.

اهل ظاهر با استناد به حدیث ذیل ادعاء می کنند که اصابع بمعنای متبادر آن یعنی انگشتها، صفت خداوند بوده و ایمان به آن ضروری می باشد، که بهتر است آنرا توضیح کنیم:

پیامبر علیه السلام می فرمایند:

إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ كَقَلْبٍ وَاحِدٍ يُصْرَفُهُ حَيْثُ يَشَاءُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ مُصْرَفِ الْقُلُوبِ صَرِّفْ قُلُوبَنَا عَلَى طَاعَتِكَ * "رواه مسلم"

دلهای اولاد آدم همه چون دل واحدی دربین دو انگشتی از انگشتان خدای رحمان است. بهر سویی که بخواهد بر میگردداندش. بعد گفتند: بار الهی! ای برگرداننده دلها! دلهای مانرا بر اطاعتت مصروف دار.

در این حدیث معنا و مراد قسمت اول حدیث "ان قلوب بنی آدم كلها

بین اصبعین من اصابع الرحمن" همان است که در قسمت بعدی اش آمده است "یصرفه حیث یشاء" یعنی خداوند مصرف القلوب است، دل‌های مردم را بهر سو خواهد می‌گرداند، تسلط و سیطره الهی بر دل‌های مردم چنان است که گویا چیزی در دو انگشت کسی باشد و به آسانی بهر سو بخواهد منقلب و دگرگونش کند. در این حدیث نیز "اصابع" و (یقلبه) از جمله متشابهات بوده که نه معنای متبادر آن مراد است و نه تأویل آن برای انسان میسر است.

چنانچه در حدیث قدسی می‌آید که خداوند جل‌شأنه می‌فرماید:

يُؤْذِنِي ابْنُ آدَمَ يَسْبُ الدَّهْرَ وَأَنَا الدَّهْرُ بِيَدِي الْأَمْرِ أَقْلِبُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ *

"رواه البخاری"

پسر آدم مرا اذیت می‌کند، به دهر دشنام می‌گوید در حالیکه دهر منم. کار در دست من است که شب و روز را دگرگون می‌کنم.

هر کسی میدانند که:

معنای "انا الدهر" همان است که بعداً آمده است "بیدی الامر اقلب

اللیل و النهار"

احدی حتی اهل ظاهر نیز نمیتواند ادعاء کند که (الدهر) نام خداست و یا خدا همان است که ما آنرا بنام دهر می‌شناسیم. زیرا معنای الدهر در قرآن عظیم الشأن زمانه است. چنانچه می‌فرماید:

وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ * الجاثية: ۲۴

و گفتند: نیست این مگر زندگانی دنیای ما، که می میریم و زنده می شویم و نمی میراند ما را مگر زمانه، در حالیکه آنرا به این سخن علمی نیست. نیستند ایشان مگر اینکه گمان می کنند.

مشاهده می کنید که انتساب مرگ آدمی به دهر را تصور کافران می خواند. پس حدیث مذکور به وضاحت نشان میدهد که منظور از "انا الدهر" هرگز این نیست که خدا خودش زمانه است، بلکه مراد این است که: مردم خوب و بد را به زمانه منسوب کرده، از وقایع و حوادث ناگوار زمانه شکوه کرده، گمان می کنند که حوادث بشکل خود بخودی و تصادفی رخ می دهند، بنابر آن زمانه را محکوم می کنند و دشنام می دهند، در حالیکه خدای قدیر متصرف امور بوده، هر کاری به اراده او سبحانه و تعالی، تحقق می یابد و شب و روز به اراده او دگرگون می شود، دشنام به زمانه در واقع دشنام به پروردگاریست که تدبیر امور این هستی در اختیار اوست.

اگر در این حدیث به جای معنی ظاهری "انا الدهر" ناگزیر مراد آنرا میگیریم که "بیدی الامر" است، چرا این کار را در همه نصوص شبیه به این نمی کنیم؟ و چرا اهل ظاهر دیگران را بدلیل توجیه سائر نصوص بر همین اساس، تکفیر می کنند؟

چنانچه شما بگوئید: مهار فلان کسی در دست آن دیگریست که قصد تان از این کلام، انقیاد و فرمانبرداری او در برابر آن دیگری و عدم استقلالش میباشد. هیچ انسان عاقلی از این کلام، این را نمی فهمد که آن شخص چون شتر نیست که مهار دارد و زمامش را دیگری در دستش گرفته است. اگر از این کلام کسی در پی اثبات مهار برای آن شخص و اثبات اخذ

و گرفتنش برای دیگری باشد کمال بی عقلی و سفاهتش خواهد بود.

این حدیث شرح نسبتاً تفصیلی همان آیه ایست که می فرماید:

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * التکویر: ۲۹

و نمی خواهید مگر آنچه را که الله رب العالمین بخواهد.

درک چگونگی و کیفیت تصرف دلها توسط رب العالمین برای انسان

ممکن و میسر نیست.

عملاً احساس می کنیم که تصریف آن بمعنای ظاهری اش یعنی از راست به چپ و از بالا به پائین آوردن نیست، بلکه بمعنای القاءات و الهاماتی میباشد که به او القاء می شود و اراده و عزم انجام کاری که در او ایجاد می شود، محبت و نفرتی که به او تلقین می شود، و مسلماً که این تعبیر حسب واقع با تعبیر تنگ نظرانه و خلاف واقع اهل ظاهر فرق اساسی داشته بر نظر آنان خط بطلان می کشد.

همچنان خداوند سمیع و بصیر است، می شنود و می بیند، احدی در این صفات همتا و همسان با او نیست، دور و نزدیک، روشنی و تاریکی، صدای بلند و پست برای او یکسان اند، او صدای پای مورچه ای روی صخره ای را در تاریکی شب و در اعماق زمین می شنود، هیچ چیزی نمیتواند میان او و شنیدن صدایی و دیدن چیزی در این هستی مانع شود.

نباید سمع را با اذن و بصر را با عین اشتباه کنیم. سمع صفت است و اذن عضو و جارحه. همچنان بصر صفت است و عین عضو، ما با چشم های مان می بینیم و با گوشهای مان می شنویم، با دستهای مان می گیریم و می دهیم و محکم می گیریم. ولی کیفیت اخذ، بطش، ایتاء، دیدن و شنیدن در رابطه با خداوند برای ما بهیچ صورتی قابل درک نیست. ما با پای

خود میرویم و می آئیم، ولی مجئ و اتیان خداوند علی قدیر چون ما نیست و درك کیفیت آن به همان پیمانه برای ما محال است که درك کیفیت ذات خداوند بزرگ برای ما نا ممکن میباشد.

ما "جاء" را بمعنای متبادر آن نمی گیریم، معنای حقیقی و کیفیت آنرا به خدای علیم مفوض کرده خود را از درك آن قاصر می شماریم. زیرا "جاء" اگر بهر تعبر متبادر و معروف گرفته شود تعبیر مذکور در مورد خداوند صدق نمی کند. این لفظ در مورد مخلوقات، از هر نوعی که باشند، بمعنای حرکت از نقطه ای به نقطه دیگریست که طی فاصله معینی در زمان معینی را افاده می کند. آنچه در ذات خود از همدیگر تفاوت داشته باشند در کیفیت رفتن و آمدن شان نیز از هم متفاوت میباشند. چنانچه در مخلوقات مشاهده می کنیم: انسانها و حیوانات در خشکه گام گذارده حرکت می کنند. پرندگان در هوا و حیوانات آبی در بحرها در حرکت خود از انسانها فرق دارند. حرکت ماده در حالت انجماد با حرکتش در حالت مایع و گاز و بخار تفاوت دارد. حرکت همه اشیاء فوق با حرکت نور قابل مقایسه نیست. بالآخره انرژی در حرکت خود با هیچ یکی از اشیاء فوق همگون نیست و با الفاظ و قوانینی که در مورد اشیاء فوق مطرح است، قابل توضیح و افاده نمی باشد.

در صورتیکه در مخلوقات مشاهده می کنیم که هر قدر اشیاء از حالت کثافت بحالت لطافت تغییر شکل می دهند، آزادی شان از قید زمان و مکان بیشتر گردیده و محدودیت های شان کمتر می شود، حرکت از نقطه ای به نقطه دیگری برای شان سهلتر و در مدت کمتری میسر میگردد. مثلاً برق را مشاهده می کنید که فاصله هزارها کیلومتر را در آن واحد طی

می کند. مجردی که تکمه برق را در اینجا فشار میدهد گروپها هزاران کیلومتر دورتر در آن واحد روشن می شوند.

علم مدعی است که اگر ماده بحالت انرژی در آورده شود از قید زمان و مکان آزاد می شود.

کیفیت مجئی خداوند متعال با هیچ یکی از مخلوقات قابل تشبیه نیست. چون قرآن می فرماید: لیس کمثله شیء. پس ما نمیتوانیم کلمات آخذ، بطش، سمع و بصر و غیره را در رابطه با خداوند متعال بهمان مفهومی بگیریم که در مورد انسان صدق می کند. نباید از این افعال برای وجود دست و پا و چشم و گوش بحیث اعضاء وجوارح برای خدا جل جلاله استدلال کنیم.

با مثال ساده ای این مطلب را توضیح می دهیم:

تیپ ریکارد که آله ثبت نوار است، اگر استادی در مورد آن به دو شاگرد خود که تا حال آنرا ندیده اند، بگوید که تیپ ریکارد می شنود، حفظ می کند، سپس آنچه را شنیده است بدون کم و کاست بیان می کند. اگر یکی از این دو شاگرد، از لفظ "می شنود" گمان کند که این تیپ حتماً گوشی مثل ما یا یکی از حیوانات دارد، و از جمله "بیان می کند" تصور کند که این "موجود" حتماً دو لب و زبان دارد، زیرا او تکلم بدون لب و زبان و حنجره را تا حال ندیده است!! دومی بگوید که معلم ما نگفته است که تیپ ریکارد گوش دارد، بلکه گفته است می شنود، نگفته است که دو لب و زبان دارد، بلکه گفته است بیان می کند، از اظهارات او اثبات گوش و لب و زبان فهمیده نمی شود. من بگوئید حرف کدام یکی از این دو شاگرد بحقیقت نزدیکتر است؟

سید قطب رحمه الله تحت آیه: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ^ع، می نویسد:
 "و کل ما ورد فی القرآن و فی السنة من مثل هذه افما هو تقرب للحقیقة.
 فالله تبارک و تعالی وضعها فی اسلوب یقرب بها و یمثل"

و همه آنچه در قرآن و سنت شبیه این ها آمده است در واقع تقرب و نزدیک نمودن به حقیقت است. پس الله تبارک و تعالی آنرا در روش و اسلوبی وضع کرده است که حقیقت را (به فهم و ذهن انسان) قریب تر نموده، تمثیلش کند.

اگر اهل ظاهر همین سخن را بپذیرند همه جنجالها و مناقشات فتنه انگیز پایان می یابد. ولی بر عکس اهل ظاهر، بر این تعبیر نیز به سختی اعتراض کرده اظهار می دارند که کلمات (قبضة) و (یمین) در مورد خداوند علی قدیر به معنای حقیقی، نه مجازی آن مطرح است. در حالیکه هر انسانی میداند که (قبضة) و (یمین) را انسان برای اعضای خود وضع کرده است و معنای حقیقی آن تنها در مورد انسان صدق می کند. اگر قبضه، یمین، شمال، ید، رجل، عین و اذن برای هر چیز دیگری جز انسان بکار برود به معنای مجازی اش خواهد بود. انسان همان چیزی را با اعضای خود شبیه یافته و این اسم را در مورد آن نیز بکار برده است. اگر خداوند علیم برای بیان صفات خود، اسماء و کلمات متداول میان انسانها را ذکر کرده است برای آنست که فهم صفات مذکور برای انسان تنها از این طریق و با این کلمات ممکن بوده و بدین وسیله میتواند به حقیقت آن قریبتر برود.

اگر کسی "ید" و "عین" را بعنوان عضو و جارحه میگیرد از او میپرسم:
 در قرآن ید و عین به صیغه مفرد، تثنیه و جمع آمده است، با توجه به

مسلك خود که باید کلمات را به مفهوم متبادر و ظاهر آن گرفت، کدام یکی را بخداوند ثابت می‌کنی: عین، عینین و یا عین؟ ید، یدان و یا ایدی؟
همچنان میپرسم:

اگر جلد انسان مثل مردمک چشمش شفاف می‌بود و تحت آن همان رشته‌های عصبی‌ایکه از نور متأثر می‌شوند و صور را بدماغ انتقال می‌دهند، منتشر می‌بودند، در آنصورت انسان با همه اعضای وجودش میتواند هر طرفی را ببیند، اگر چنین مخلوقی را با انسان دارای یک چشم و یا دارای دو چشم مقایسه کنیم، بمن بگوئید در صفت بصر کدام یکی کاملتر خواهد بود؟

با توجه به این مطلب لازم است کوشش نه‌کنی که برای خداوند جل‌شأنه عضوی بنام عین، عینین و یا عین را ثابت کنی. باید به این اکتفاء کنی که خداوند علی‌قدیر را صفتیست که به اسم بصر بها معرفی کرده است و فعل دیدن را به آن منسوب کرده است. درک کیفیت این صفت برای انسان ممکن نبوده و با مخلوق از هیچ لحاظی مماثلت و شباهتی ندارد.

در همه قرآن یک بار نیز نیامده که خدا را اذن است، ولی مکرر و دهها بار آمده است که خداوند سمیع است و هر فریادی را می‌شنود، زیرا آنچه مهم است پی‌بردن به صفات خداوندی است، نه کیفیت ذات او سبحانه و تعالی، پی‌بردن به کیفیت ذات او برای انسان با این عقل محدودش ممکن نیست. در حالیکه انسان از شناخت کیفیت روح خود عاجز است چگونه میتواند به کیفیت ذات خداوند پی‌برد؟ چنانچه قرآن می‌فرماید:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ۖ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا

در باره روح از تو می پرسند، بگو روح کار پروردگارم است، و بشما داده نشده است مگر علم اندکی.

یعنی علم شما به آن پیمانه ای نیست که به کنه روح پی ببرید، حقیقت روح را جز خدا احدی نمیداند. گمان مکنید که معنای "و ما اوتینم من العلم الا قليلا" علم اندک درباره روح است، بلکه معنای آن این است که شما نمیتوانید روح را درک کنید، علم شما محدود بوده به آن پیمانه ای نمی باشد که قادر به شناخت روح باشد، "من علمه" نگفته بلکه "من العلم" گفته شده است.

در حالیکه همه ادراکات و احساسات انسان کار روح بوده، دیدن، شنیدن، چشیدن، بوئیدن، لمس کردن و احساس گرمی و سردی و درشتی اشیاء و شناخت شان توسط روح صورت میگیرد، ولی همین روح قادر به شناخت خودش نمیباشد.

در صورتیکه همه حرکات و افعال انسان، دادن و گرفتنش و از نقطه ای به نقطه دیگری حرکت همه کار روح بوده، چشم و گوش، دست و پا، دل و دماغ همه وسایل و ابزاری اند که در خدمت روح اند و این روح انسان است که آنرا بکار می گیرد، انسان به کمک روح خود تمامی این کارها را انجام می دهد، آیا درست است در باره کیفیت و کنه روح بحث کنیم و با توجه به اینکه همه این کارها را انجام میدهد، بگوئیم حتماً روح ما دستها، پاها، گوشها و چشمهایی غیر از پاها، دستها، گوشها و چشمهای ما دارد؟ سخن حق این است که بگوئیم روح ما بیناست، شنواست، احساس می کند، درک دارد و تشخیص میدهد، قضاوت می کند، خوب را

از بد تفکیک می نماید.

عجیب است که خداوند جل شأنه در کتابش در باره کیفیت ذات خود بحث نمی کند، ولی اهل ظاهر آنرا مهمترین موضوع بحث و مناقشه شان قرار داده و بحث در آن را جزء اساسی توحید صفات می شمارند. متأسفانه اینها توحید صفات را با بحث درباره ذات خداوند خلط می کنند! بحث درباره ذات يك شیء این است که در مورد ساختار و صورتش صحبت کنی. چنانچه درباره انسان می آید:

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ * أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * البلد: ۷- ۸

آیا برای او دو چشم و زبانی و دو لب قرار نداده است؟

یا چنانچه درباره حیوانات می آید:

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ ۖ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ ۚ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ ۚ * النور: ۴۵

و خداوند جل شأنه هر جنبنده ای را از آب آفریده که برخی از آنها بر شکم شان راه میروند و برخی دیگری بر دو پا راه میروند و از آنها برخی با چهار پا راه میروند.

زمانیکه بحث از چگونگی ذات و صورت اشیاء باشد باید به این صیغه و به این صراحت صورت گیرد.

اگر خداوند علیم حکیم، ساختار و صورت حیوانات را با این وضاحت تشریح می کند، آیا ممکن است که بحث درباره قضیه مهمی چون ذات خداوند را با الفاظ و بگونه ای بنماید که جز اهل ظاهر برای احدی قابل فهم نباشد؟ نه صحابه و نه تابعین و تبع تابعین و نه ائمه مذاهب هیچ یکی

این انتباه را از آیات مذکور نداشته باشند که اهل ظاهر دارند؟

باید به اهل ظاهر گفت که توحید صفات این نیست که در باره ذات خداوند بحث کرد و صورتی در ذهن برای وی سبحانه و تعالی مجسم ساخت و با مخلوقش او را تشبیه کرد. توحید صفات یعنی اینکه معتقد باشیم خداوند جل شأنه سمیع است، احدی چون او سمیع نیست، خداوند بصیر است، هیچ کسی چون او بصیر و بینا نیست، هیچ چیزی از او پنهان نیست. خداوند علیم است، بر پیدا و پنهان علم دارد، شاهد و غائب در برابر علم او یکسان است، هیچ کسی چون او علیم نیست. خداوند خیر است، از پیدا و پنهان و کنه اشیاء و گذشته و آینده خبر دارد، او رؤوف و رحیم، غفور و کریم، عزیز و حکیم است و دارای سائر اسماء و صفات لائق شأن خود است، که برخی را در کتاب من:زل خود ذکر کرده و برخی را نزد خود نگهداشته و علمش را به احدی نداده است که در این صفات احدی با وی همسان و همتا نیست. نه اینکه بحث درباره کیفیت ذات الهی را توحید صفات خوانده و خود و دیگران را به مناقشات بيمورد مصروف کنیم و تعبیراتی از نصوص و آیات متشابه بعمل آریم که در واقع تشبیه و تمثیل خدا با مخلوقاتش می باشد.

این حرف اتهامی به اهل ظاهر نیست. زیرا از توضیحات قبلی بخوبی و روشنی معلوم گردید و از نظرشان درباره این حدیث پیامبر علیه السلام کاملاً هویدا میگردد که ایشان خدا را با مخلوق تشبیه می کنند. پیامبر علیه السلام می فرماید:

إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ فَلْيَجْتَنِبِ الْوَجْهَ وَلَا يَقُلْ قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَوَجْهَ مَنْ أَشْبَهَ وَجْهَكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَى صُورَتِهِ *

"رواه احمد"

چون یکی از شما دیگری را می زد باید از "زدن بر" روی اجتناب کند، و نگوید که خدا قبیح "سیاه" کند روی ترا و روی کسی را که مانند روی توست. چون خداوند آدم را بصورت او آفرید.

در این حدیث که مفهومش خیلی واضح است و احتمال هیچ نوع اشتباه و سوء تفاهمی برای افراد با قلب صاف ایجاد نمی کند، اهل ظاهر با دلهای بیمارشان آنها را به گونه خطرناکی تعبیر می کنند، میگویند: ضمیر در "صورت" به خدا راجع است. گویا اینهم صفتی است ثابت برای خدا، چون سائر صفات، به نحوی که برای او سبحانه و تعالی شایسته است.

بدون شك که این مردم در فتنه مدهشی سقوط کرده اند، که دل های شانرا به بیماری خطرناکی مبتلاء ساخته است. مفاهیم واضح و روشن را بگونه وارونه و مغشوشی مشاهده کرده، تعبیراتی بعمل می آرند که جز برای صاحبان دلهای بیمار، برای دیگری قابل باور نیست. خدا را با مخلوق و مخلوق را با خدا تشبیه و تمثیل می کنند.

به حدیث فوق کمی دقت کنید: بحث از درگیری میان دو نفر است که پیامبر علیه السلام در باره آن چنین هدایت میدهد:

در اثنای درگیری باید یکی بر روی دیگری نکوبد. باید نگوید: خدا روی تو و امثال تو را سیاه کند، چون آدم علیه السلام را خداوند جل شأنه به صورت وی آفریده است.

در اثنای ایجاد دشمنی و عداوت، انسان نفری از سیما و قیافه طرف مقابل در خود احساس می کند، عداوت و کینه طرف مقابل نیز در سیمای او هویدا میگردد، در حرکات چشم او و چین جبینش نفرت او را علیه خود

احساس می کند، که بالمقابل خشم او نیز متوجه همین بخش وجود او یعنی وجه و رویش می شود، مشاهده می کنید که خشم درونی اش را با این الفاظ تبارز میدهد:

چشمهایت را میکشم! بینی ات را می برم! رویت سیاه! خاک بر چشمت! روی کثیف چنین و چنان! به اینهم اکتفاء نمی کند و میخواهد سیلی و مشت بر رویش بکوبد.

پیامبر حکیم علیه السلام با توجه به حالت روانی افراد درگیر و برای فروکش شدن خشم شان و جلوگیری از اظهار این کلمات، می فرماید:

خدا جل شأنه آدم علیه السلام پدر همه تانرا به صورت او "صورت مرد مقابل تو" آفریده است. باید از این نوع دشنامها خودداری نمایی و از کوبیدن کسی بر رویش پرهیزی!

اگر همین وصایای حکیمانه پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم، در اثنای درگیریها مراعات شود جلو صدها فتنه و قتل و قتال گرفته می شود.

نمیدانم چرا دل‌های بیمار اهل ظاهر نمیتواند این حقایق را دریابد؟ و چرا مفاهیم صریح را توجیه غلط کرده به نحوی تحریف می کنند که هیچ عقل سلیمی آنرا گوارا نمی شمارد؟ و کار را به آنجا میکشانند که خالق را به مخلوقش تشبیه می کنند. در حالیکه پیامبر علیه السلام می فرماید:

تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله

در مخلوق خدا بیندیشید و در ذات الله میندیشید!

تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات الله میندیشید!

در نعمات الهی بیندیشید و در ذات الله عزوجل میندیشید!

اسحاق بن ابراهیم بن راهویه میگوید:

هرکی ذات خدا را به نحوی توصیف کرد که یکی از صفاتش را با صفات

احدی از مخلوقاتش تشبیه کرد، پس او به خدای عظیم کفر ورزیده"

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می فرماید:

العجز عن درك الذات ادراك.

اظهار ناتوانی از درك ذات خدا درك حقیقی است

و علی کرم الله وجهه می فرماید:

و البحث عن سر الذات اشراك.

بحث درباره سر ذات خدا شرك است

سبحانك اللهم و بحمدك نشهد أن لا اله الا انت نستغفرک و نتوب اليك.

بخش سوم

دیدگاهی دیگر در باره تأویل

این مقاله که در جواب یکی از مقالات منتشره در روزنامه معتبر همشهری شماره های ۱۷ و ۱۸ سال ۱۳۸۰ نوشته شده و در آن روزنامه به نشر رسیده و بحث های زیادی را در مطبوعات ایران در پی داشت، غرض استفاده خوانندگان عزیز این کتاب به نشر سپرده می شود.

برادر عزیزم دکتر حبیب نبوی ایچی مقاله ای در باره تأویل قرآن و دانش هرمنوتیک داشت که در روزنامه معتبر همشهری شماره های ۱۷ و ۱۸ بهمن به نشر رسید، ایشان که توفیق بحث در مورد چند دیدگاه خاصی در مورد تأویل را داشتند نمی دانیم چرا به یکی از دیدگاه های اساسی که انصافاً دقیق ترین و صحیحترین آنهاست اهمیاتی ننموده و از کنار آن بدون عطف توجه رد شده اند.

خواستم با این نوشتار مختصر این خلأ را پرکنم و خوانندگان روزنامه معتبر همشهری را به دیدگاهی معطوف دارم که در مقاله همشهری به آن عطف توجه نشده است.

آنچه میان مفسران عزیز در باره "تأویل" باعث اختلاف شده و تعبیرهای گوناگونی از آن صورت گرفته، ذکر این کلمه در کنار کلمه "متشابه" در آیه ۷ سوره آل عمران می باشد، آیه چنین است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
 مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
 الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسَخُونَ فِي الْعِلْمِ
 يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

آل عمران: ۷

او همانست که این کتاب را بر تو نازل کرده که برخی از آیات آن "محکم" اند که آنها اصل و محور کتاب اند و بقیه "متشابه" اند، و اما کسانی که در دل‌های شان کجی است "بنا بر همین کجی در دل" در پی متشابه آن می‌افتند، در جستجوی فتنه، و در جستجوی "تأویل" آن، در حالیکه تأویل آنرا جز خدا احدی نمی‌داند، و آنانکه در علم راسخ و استوار اند می‌گویند: ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست، و پند نمی‌گیرد مگر خردمندان.

این آیه چند مطلب اساسی را افاده می‌کند:

قرآن در مجموع شامل دو نوع آیات است: محکم و متشابه.

محور اساسی کتاب "آیات محکم" اند و "متشابهات" بخش محدود و ضمنی آنرا احتوا می‌کند.

اگر در قرآن دقت کنیم به آسانی متوجه می‌شویم که بررسی‌های قرآن دو بعد عمده دارد، برخی به قضایای مربوط می‌شود که برای انسان مشهود و ملموس است و در قاموس خود الفاظ صریح و واضحی برای آن دارد، چون آفتاب، مهتاب، آسمان، زمین، کوه، انسان، ... و برخی دیگر به مواردی ارتباط می‌گیرد که در محدوده "غیب" قرار داشته، انسان در قاموس خود الفاظی ندارد که برای معرفی آنها از آن استمداد بجوید، برای

معرفی اشیای غیب:ی لابد از الفاظی باید استمداد جست که در اصل برای اشیای محسوس و ملموس وضع گردیده و ناچار باید فن تشبیه را بکار گرفت تا تصویر قریب به واقع از شی غیبی برای انسان ترسیم کرد. از اینرو آیات قرآن باید دوگونه باشد:

آیاتی که در باره "عالم مشهود" بحث کرده، در این آیات الفاظی بکار رفته که هریکی برای مورد خاص خود وضع شده، مفهوم آن واضح و مدلول آن روشن بوده، درک مراد آیه و تطبیق الفاظ بر موارد آن سهل و ساده است. اینها آیات محکم اند، ولی آیاتی که موضوع بحث آنها "عالم غیب" است و در آن برای افاده اشیاء غیب:ی از يك سو فن تشبیه بکار رفته و از سوی دیگری از الفاظی استمداد صورت گرفته که در اصل برای اشیاء عالم مشهود وضع شده، "آیات متشابه" اند.

چنانچه در آیه:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ يُغْشَىٰ بِاللَّيْلِ أَلْيَالُ النَّهَارِ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ۗ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ *

الاعراف: ۵۴

الفاظ، "یوم"، "استوی" و "العرش" را انسان در اصل برای پدیده های "عالم مشهود" وضع کرده، ولی در آیه برای افاده مراحل شش گانه "آفرینش آسمان ها و زمین" و برای افاده سلطه و سیطره الهی بر زمین و آسمان و اینکه خدا مالک این هستی است و زمام امور آنها در اختیار دارد و همه چیز هستی تحت سیطره عرش وی قرار دارد، بکار گرفته شده.

چون محور کتاب آیات محکم اند، باید آیات متشابه را به آن برگرداند

و در روشنایی آیات محکم به مفهوم آیات متشابه پیبرد. آیات متشابه را نباید بطور مستقل و بدون ارجاع به اصل آن که "آیات محکم" اند به بحث گرفت و توضیح و تفسیر کرد. کسانی که در پی آیات متشابه میروند و تلاش می کنند که بطور مستقل و بدون ارجاع آن به آیات محکم آن را تفسیر کنند، دل‌های بیمار دارند و انحراف فکری و فساد اعتقادی شان آنانرا به این کار واداشته، انگیزه شان یا ایجاد فتنه است و یا پی بردن به "تأویل" آن.

هرکی به مراد آیات متشابه اکتفا نکرد، و در پی "تأویل" الفاظ آن رفت، یا دل بیمار دارد و قصد ایجاد آشوب و فتنه یا بکاری مبادرت ورزیده که جز خدا احدی توان آنرا ندارد. او می خواهد به "تأویل" متشابهات پی ببرد، در حالیکه علم به تأویل متشابهات جز برای خدا به احدی میسر نیست. زیرا آنچه از حواس انسان پوشیده است و در عالم غیب قرار دارد، و انسان نمیتواند با حواس محدودش حقیقت آنرا درک کند، قرآن برای معرفی "اشیاء عالم غیب" از الفاظی استمداد جسته و شیوه ای را بکار گرفته که تصور قریب به واقع در باره اشیای مذکور برای انسان مجسم کند و آنرا برایش قابل فهم بسازد.

قرآن تا آنجا که مجالی برای پرواز عقل انسان وجود داشته، در معرفی این عالم جلو رفته، بیش از آنرا عقل آدمی یاری نمی دهد، بالهایش توان پرواز بیشتر را ندارد، ناگزیر باید در این حد توقف کند، قصور عقل او، محدودیت حواس و مشاعر او، نقص و کمبود و قصور فرهنگ و قاموس او باعث شده تا نتواند جلوتر برود و بیش از این به حقیقت این عالم و تأویل متشابهات پی ببرد.

تعجب آور است که عده ای از دوستان به قضاوت های صریح این آیه عطف توجه نکرده اند و در باره بخش آخر آیه نظراتی ارائه کرده اند که با بخش اول آن قطعاً نمی سازد و صد درصد متعارض و متضاد با آن است، در حالیکه بخش اول آیه می گوید: افراد دارای قلب بیمار، شکاک، ماجراجو، فتنه انگیز و غیر مقتنع به حد خود در پی آیات متشابه می افتند و تلاش می ورزند به تأویل آن پی ببرند و متعاقب آن به شکل جمله معترضه می فرماید که: جز خدا احدی تأویل آنرا نمی داند، و در پایان می فرماید: در مقابل این افراد دارای ذهن بیمار و ماجراجو و غیر مقتنع به حد خود، افراد دانشمند و راسخ فی العلم می گویند: به آن ایمان آورده ایم، همه از سوی پروردگار ماست، و پند نمی گیرند مگر خردمندان.

عجیب است که این صراحت ها را نادیده گرفته اند و ادعا می کنند که در بخش آخر آیه، خدا و راسخون فی العلم مستثنی شده اند و (واو) میان "الله" و "الراسخون فی العلم" "واو" عطف است، این نظر نه تنها با بخش اول آیه تضاد می کند بلکه متعارض با بلاغت است. اگر پس از لفظ الله در این بخش توقف نکنیم، و "واو" را "واو" عطف بشماریم، باید همه جمله بعدی را بر قبل معطوف کنیم که در آنصورت معنای آیه چنین می شود: تأویل آنرا جز خدا و راسخون فی العلم نمی دانند: و خدا و راسخون فی العلم می گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست، یعنی لفظ "يقولون" باید به "الله" و راسخون فی العلم همزمان راجع گردد و این کار غلط فاحش است. اول و آخر آیه حکم می کند که پس از الله توقف کنیم و علم تأویل متشابه را منحصر به خدا بشماریم.

متأسفانه عده دیگری گفته اند که يك آیه ممکن است زمانی متشابه

باشد و زمانی محکم، از يك دیدگاه آنرا متشابه بخوانیم و از دیدگاه دیگری محکم، این تعبیر نه تنها با قضاوت قرآن در باره آیات محکم و متشابه نمی سازد، بلکه همه قرآن را در مظنه متشابه بودن قرار می دهد، این نظر را کسانی ارائه می کنند که تصور واضح از محکم و متشابه ندارند، فهم مخاطب قرآن را معیار گرفته اند، گویا آیه را که مخاطب درك کرد و در فهم مراد آن مرتکب تردد و اشتباه نشد محکم است و اگر تردیدی به او راه داد و ازفهم آن عاجز ماند "متشابه" است، در حالیکه تقسیم بندی آیات به محکم و متشابه بنابر فهم مخاطب از آن نیست و نمیتوان برداشت مخاطب را معیار گرفت، آیات در اصل و بدون توجه به برداشت مخاطب محکم و متشابه اند.

لفظ متشابه خود توضیح می دهد که مراد از آن آیاتیست که در آن فن تشبیه بکار رفته، اشیای عالم غیب با الفاظی معرفی شده که در اصل برای اشیای "عالم مشهود" وضع شده اند و از طریق تشبیه برای مخاطب قرآن قابل فهم شده اند.

معنای لغوی "تأویل" برگرداندن به اول است. تأویل یعنی "گرداندن متشابه" از حالت فعلی اش به حالت نخستینش، یعنی به مفهومی که از تشبیه می گیریم اکتفا نکنیم و سعی ورزیم تا به حقیقت چیزی پی ببریم که از طریق تشبیه به ما معرفی شده، مثلاً بگوئیم: معنای عرش در عرف ما و قاموس ما تختی است که شاه بر آن جلوس می کند و مظهر اقتدار و حکمروایی اوست و جسم است و چهار پا دارد. معنای عرش خدا چیست؟ عدم اکتفا به اینکه عرش خدا مظهر حکمروایی وی جل شأنه بر عالم است، و درك ماهیت عرش برای ما مقدور نیست، باید به حد خود اکتفا کنیم و

پا از گلیم خود فراتر نگذاریم، هرکی بحث بر چگونگی عرش و کیفیت استوی خداوند بر آنرا مطرح می کند و این نوع بحث ها و مناقشات را راه می اندازد، یا دل بیمار دارد، یا خواهان ایجاد فتنه و آشوب میان مردم است و یا به مرض خود بزرگ بینی مبتلا شده، لقمه ای برداشته که از کامش فرو نهمیرو، پا از گلیم خود فراتر گذاشته و به تلاش بیهوده و بی حاصل پرداخته.

می دانیم که قرآن به زبان انسان ها نازل شده و پیام خود را با کلماتی به مردم ابلاغ کرده که قاموس عربی حاوی آن است، این کلمات برای اشیای وضع شده که برای انسان مشهود و قابل درک اند، زمانیکه قرآن در مورد این اشیا به بحث می پردازد مدلول کلماتش واضح، روشن و سهل الفهم است، و مخاطب در درک مفهوم آیه دچار اشتباهی نمی شود، ولی زمانیکه قرآن وارد ساحه غیب می شود و در باره اشیایی به بحث می پردازد که در آن طرف مرز مشهود و در دایره غیب قرار دارد و از دیده انسان پنهان اند، طبیعیست که قاموس انسان در این ساحه با خط قرمز رو برو می شود، قاموس او ظرفیت، کفایت و توان معرفی دقیق پدیده های آن ساحه را ندارد و قادر به تشریح مطالب مربوط به آن ساحه نیست، ناچار باید این بخش را با کلمات لنگ و تنگ و محدود وضع شده برای عالم مشهود توضیح نمود و با تشبیه آن به اشیایی قابل درک، تصویر مناسب و قرین به فهم از آن ارائه کرد و برای انسان قابل فهم ساخت. تأویل آیات مربوط به این بخش و کشیدنش از حالت تشبیه و پیردن به کیفیت اصلی و نخستین آن برای احدی جز خدا مقدور نیست، زیرا تا آنجا که معرفی اشیای مورد بحث آیات متشابه با الفاظ محدود انسانی ممکن و مقدور بود و تا آنجا

که قریب آوردنش به ذهن انسانی امکان داشت این کار در آیات مذکور صورت گرفته، پس از این مقدار، مقدور نبود، این آخرین سرحد است، توقف در این مرز آخری برای هر انسان لابدی است چاره ای جز این ندارد، نه پایش توان پیشروی را دارد و نه ذهنش توان پرواز بیشتر، عقلش کوتاهی می کند و وسایلی در اختیار ندارد که آنطرف این مرز را و ورای این پرده ضخیم را بیش از این شناسایی کند.

برخی از دوستان می گویند: ما روایاتی داریم که مشعر بر اثبات علم تأویل به راسخون فی العلم است، دراین رابطه چند نکته را قابل ذکر می شماریم:

این درست است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم و اهل بیت وی بیش از هرکسی دیگر به زبان قرآن آشنا اند و از معارف آن بهره مند و باید برای درک دقیق قرآن به رأی آنان رجوع کرد، هیچ مسلمانی در این رابطه رأی مخالفی ندارد، اگر اختلافی وجود دارد در این خلاصه می شود که آیا راوی روایت کیست؟ آیا این روایت از طریق مصئون و امینی به ما رسیده؟ آیا تعدد راویان و بعد زمان تأثیری بر آن نگذاشته و موجب تغییری در الفاظ روایت نشده؟ آیا اهتمام به درج روایات به همان پیمانانه ای بود که به ضبط و ثبت آیات صورت می گرفت؟

نباید روایت را اصل گرفت و آیات قرآن را به نفع آن توجیه کرد، برعکس هر روایت را باید به قرآن راجع کرد و در صورتی پذیرفت که با قرآن تصادم نکند، پیامبر صلی الله علیه وسلم می فرماید:

اگر حدیثی منسوب به من به شما رسید و با قرآن تعارض داشت آنرا به دیوار بکوبید.

روایتی که با عقل سازگار نبود و بر مطلبی تأکید داشت که با عقل آدمی تصادم می کند و روایتی که در آن گفتاری به شخصیت بزرگ و با عظمتی منسوب شده که با شخصیت های بزرگ نمی سازد و در معیار های اسلامی سخن ضعیف و قبیح شمرده می شود، مثل مدح و ستایش خود و دشنام به دیگران، اظهار علاقمندی به اقتدار، خود را عالم، شجاع، مستحق زعامت و رهبری خواندن، ادعای علم غیب داشتن، باید در مورد اصل روایت و راوی آن شك کرد، لازم است آنرا کنار گذاشت و از تبلیغ آن و استناد بر آن خودداری ورزید. ممکن نیست شخصیت بزرگی خود را توصیف کند، امکان ندارد عالم به قرآن ادعای علم غیب کند، از شخصیت صالح و مؤمن بعید است که خود را مستحق زعامت و رهبری مردم بشمارد و چنین ادعایی را بزبان بیاورد. متأسفانه برخی از مردم به خیال مدح و ستایش از شخصیت های بزرگ حرف هایی را به آنان منسوب می کنند که از عظمت آنان می کاهد. ممکن نیست شخصیت دانشمند، عالم به مبانی دین و متخلق به خلق اسلامی در مورخود بگوید: من راسخ فی العلم هستم و به تأویل متشابهات آگاهم، اگر آگاه می بود باید بجای ادعا عملاً این کار را انجام می دادند و چند موردی از آیات متشابه را تأویل می کردند، ما که در اقوال گرانمایه این بزرگواران هرگز چنین موردی را نمی یابیم.

از تحلیلی که برادر محترمم دکتر ایچی در مورد تأویل داشته اند چنان فهمیده می شود که الفاظ قرآن معانی متعددی دارند و آیات قرآن دارای ظهر و بطنی است و در بطن آن بطن های متعدد دیگری! باید بنگریم که آیا این تعبیر مترادف با ستایش قرآن است یا انتساب عیبی به ساحت

مقدس آن؟!!

در باره قرآن دو تصور می تواند وجود داشته باشد:

قرآن کتابیست واضح، قابل فهم و آسان که از "آسمان" به "زمین" نازل شده و برای مخاطبش قابل درک.

قرآن دارای مواردیست مبهم، صعب، پیچیده و غامض که جز عده قلیلی دیگران از درک و فهم آن عاجز اند.

باید بنگریم که کدام یکی از این دو تصور، در مورد قرآن حقیقت داشته و قضاوت سالم و منصفانه در باره این کتاب الهی کدام است؟

چه چیزی باعث شده که عده در مورد قرآن تبلیغ می کنند که این کتاب جز عده قلیلی، برای دیگران قابل فهم نیست؟؟

آیا این تصور از فهم و درک عمیق نسبت به قرآن مایه گرفته، یا از احترام و تقدس مبالغه آمیز، یا از جهل و عدم فهم آن و یا از خود غرضی و انحصار طلبی؟؟

اینها برای اثبات نظرات شان چه دلایلی دارند؟

بخش های مبهم، پیچیده و غامض قرآن از نظر آنان کدام ها اند؟ هرچند این موضوع به بحث خیلی مفصل ضرورت دارد، ولی تا آنجا که حوصله این مقاله اجازه می دهد توضیح مطالب آتی را ضروری می شماریم:

قرآن بر این مطلب تأکید دارد که آیاتش روشن، واضح، قابل فهم و آسان است و غموض و پیچیدگی در آن وجود ندارد. چنانچه می فرماید:

تَلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ : اینها آیات کتاب مبین و هویداست.

این مطلب ده ها بار در قرآن آمده است.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْءَانَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ * القمر: ۱۷

و یقیناً قرآن را برای یاد دهانی آسان ساخته ایم آیا پند گیرنده است؟؟

این آیه سه بار در قرآن ذکر شده است.

در صورتیکه خدای حکیم که این کتاب را نازل کرده است، خود با تأکید و با الفاظ واضح که هیچنوع تأویلی را نمی پذیرد، بطور مکرر می فرماید که قرآن واضح است، مبین و هویداست و برای هر پند گیرنده آسان و قابل فهم است، اگر کسی در برابر این قضاوت قاطع الهی ادعا کند که قرآن بخش های غاض و پیچیده ای دارد که برای همه قابل درک نیست، آیا درست است که به این حرفها اعتنا کرد؟ آیا این قضاوت مغایر فیصله قرآن نیست؟ و بی باکی و جرأت ناروا بحساب نمی آید؟ خدا در باره کتاب خود چیزی می گوید و آنان چیز دیگری؟ خدای حکیم این عیب و نقص را از ساحت مقدس کتاب مبین خود نفی می کند که دارای موارد پیچیده غیر قابل فهم باشد، ولی آنان این قبح و عیب را به آن نسبت می دهند و برای اثبات آن تلاش می ورزند!!

در حالیکه صدها آیه قرآن بر این مطلب تأکید دارد، اگر تنها همین دو مورد را که بطور مکرر آمده است، در نظر بگیریم آیا کافی نیست که از قضاوت مغایر آن در باره قرآن خود داری کنیم و هرگز نگوئیم که این کتاب مبین الهی پیچیدگی هایی دارد؟

خدا و پیامبرش که مردم را تشویق می کند به قرآن رجوع کنند، آنها مشعل راه خود بسازند، با رجوع به این کتاب از تاریکی ها بسوی نور و

روشنایی هدایت می شوند، در آینه این کتاب خود را خواهند شناخت، خدای شان را خواهند یافت. دنیای شانرا شناسایی خواهند کرد، خوب و بد، مضر و مفید را از هم تفکیک خواهند نمود، این کتاب معیار است، ملاک است، ترازو است، مشعل است، رهنماست، نازل شده برای همه و قابل درک و قابل استفاده برای همه ... ولی آنان برعکس در باره قرآن حرف های دارنده معنایش این است: پی بردن به مفاهیم قرآن از سویه و توان شما بالاتر است، این کتاب برای همه نیست، برای همه قابل درک نمی باشد، خود دارای غموض و پیچیدگی هاست، بجای آنکه وسیله شناخت باشد، خودش به واسطه شناخت ضرورت دارد!! بجای آنکه مشعلی برای تنویر تاریکی ها و ظلمات باشد، برای روشنگر دیگری ضرورت دارد!! چه قضاوت ظالمانه ای!! چه برداشت ناروایی!!

قرآن می فرماید: اگر در این کتاب با اشکالی برخوردید و مفهوم هریکی از آیات برای تان پیچیده جلوه کرد، توضیح آنرا در آیات دیگری جستجو کنید که این کتاب برخی برخی دیگرش را توضیح و تشریح می کند، خود اشکال زداست، خود به سؤالات جواب می دهد و ابهامات را رفع می کند. پیامبر علیه السلام می فرماید: اگر حدیثی منسوب به من به شما رسید ولی آنرا مغایر قرآن یافتید به دیوارش بکوبید!!

اما اینها می گویند: حرف ما در مورد قرآن معیار و ملاک است!! بجای ارجاع اختلاف رأی به قرآن، برعکس باید موارد اشتباه بر انگیزی که در قرآن وجود دارد با رأی ما سنجیده شود!!

نهضت های دینی همواره این عارضه را داشته که پس از مدتی حاملین کاذب آن، در شکل طیف معین و دسته خاصی که از دین برای خود دکان

می سازند و آنرا وسیله تحمیق مردم ساخته، مال شانرا به ناحق و با نیرنگ های دین گونه می خورند، تبارز نموده، و مانع اصلی رسیدن مردم به دین می شوند، قرآن در مورد این عارضه خطرناك می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآْكُلُوا أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبُطْلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ ... التوبه: ۳۴﴾

ای مؤمنان! بیشتر احبار و رهبان "علمای یهود و روحانیون نصاری" اموال مردم را بناحق می خورند و از راه خدا مانع می شوند.

هرباری که دین به حرفه و پیشه این طیف مردم تبدیل شده و بوسیله تحمیق مردم و مانع وصول آنان به اصل دین مبدل شده است، خدای مهربان بر مردم، پیامبرانی را مبعوث کرده است تا دین را از انحصار این طبقه بیرون آرد، خرافاتی که بعنوان دین، توسط این گروه به خورد مردم داده شده و گرد و غباری که بر چهره تابناك دین انباشته اند و آنرا از مردم پنهان داشته اند، زدوده شود، "بارهای گرانی" که بردوش مردم گذاشته اند، دور انداخته شود و "اغلال" و "زنجیر و زولانه هایی" که بردست و پا و گردن مردم انداخته اند شکسته شود، موانعی را که میان خدا و مردم از يك سو و دین و مردم از سوی دیگری ایجاد کرده اند و به آنان گفته اند که برای رسیدن به خدا و درك حقیقت دین ناگزیرید از طریق ما عمل کنید، راه های رسیدن به خدا از ما می گذرند، ما واسطه ایم، دامن ما را بگیرید تا بخدا برسید، ما دربانیم خانه خدا را، ما کلیدیم باب علم دین را، داخل شدن و بالارفتن فقط به اجازه ما ممکن است، همه این موانع ایجاد شده از واهمه های این گروه انحصار طلب را بکوبند و از راه کسانیکه می خواهند به زودی و بدون موانع به خدا و دین او وصل

شوند بردارند، و مردم "عیال خدا" و مخاطبین اصلی دین او بگویند: خدا نزدیک شماست، در همه جا و همه حال با شماست، فریاد تانرا می شنود، از رگ گردن به شما نزدیکتر است، خدا خدای همه است، میان او و بندگانش به واسطه ای ضرورت نیست، کسی را توان و جرأت سفارش و شفاعت به بارگاه او نیست، مگر به اذن او، ضرری را که خدا خواسته است احدی نمی تواند دفع کند و منفعتی را که خدا اراده کرده است احدی نمیتواند مانع شود، بدون درنگ و مستقیماً و بدون جستجوی واسطه و وسیله، به خدا رجوع کنید و از او استمداد بجوئید. بجز او نه کسی را عبادت کنید و نه از کسی استمداد بجوئید.

خدا کتابش را برای "مردم" فرستاده است، مخاطب او همه مردم است، نه طبقه خاصی، این کتاب را خدای برتر رحمان به سطح درک و فهم "مردم" "نازل" کرده است و از درک و فهم آنان "بالا" نه برده است.

کسانی که در مورد قرآن تبلیغ می کنند که پیچیده و غامض است، یا کسانی اند که می خواهند دین در انحصار آنان باشد و با عام شدن دین دکان آنان به کساد می گراید، و یا کسانی اند که به قرآن رجوع نکرده اند، و زحمت درک و شناسایی آیات آنرا متحمل نشده اند، برای توجیه "جهالت" و تبرئه "کسالت" خود بر مقوله پیچیده و "صعب الدرك" بودن قرآن استناد کرده اند و یا کسانی اند که تحت تاثیر این تبلیغات قرار گرفته اند و بدون غور و تعمق آنرا پذیرفته اند. دلیل عمده ای که این گروه ارائه می کند این است که می گویند: قرآن دارای دو نوع آیات است: محکم و متشابه، آیات محکم دارای الفاظ روشن و مفهوم واضح بوده، برای هر کسی قابل درک و سهل الفهم است، ولی آیات متشابه به استناد

خود قرآن غیرقابل تأویل اند!!

در حالیکه حقیقت غیر از این است، خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشاندهی می کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می آورد، به حدی پائین می آورد تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن يك "امی" باشد ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می آفتد که دین را در انحصار خود می گیرند، به مردم می گویند: این دین فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمیتوانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می شود که فقط درباره آسمان صحبت می کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجائیکه برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" میتواندست آنرا حمل کند، به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می آید که فقط درباره خارق العاده ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می کند، دین مجموعه از خارق العاده های

موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیرقابل تأویل بوده، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسرار دین" و آگاه به "بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُنَ أَلْسِنَتَهُمُ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنْ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ * آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می پیچانند که آنرا از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست و می گویند: این گفته ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می بندند در حالیکه می دانند!!

مشاهده می کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به

کتاب خدا منسوب می کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می شوند، خوب می دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله ای برای دوام سلطه خود بکار می برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می برند، شریک خدا می سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می شمارند و ادعا می کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعاهای تان بسوی خدا بالا میرود. این تبلیغات را به حکم محبت با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر من:زلت و مقام آنان نمی کنند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیست که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت، برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا أَمْوَالَكُمْ

وَالنَّبِيِّنَ اَرْبَابًا ۗ اَيُّكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ *

آل عمران: ۷۹- ۸۰

برای هیچ مسلمانی نمی سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از "عطای الهی" به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس "برای او این سزاوار است که بگوید": بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می کنید، خدا پرست باشید و شما را نمی گمارد که فرشته ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید "و کار ساز خود بشمارید" آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه "در نتیجه دعوت آنان" مسلمان شده اید؟!

چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!!

اگر بگوئیم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

اعتقاد به اینکه الفاظ قرآن دارای بطن های متعددی است، راه را برای کسانی باز کرده که خواسته اند نظرات خود را بنام دین و مذهب جابیندازند و بدعت های شانرا با استناد به "بطن" هایی که خود تراشیده اند اصل دین جلوه دهند.

ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزایش آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانهای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می کند از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی برآن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته

شود.

از نظر مذهب به همان پیمانۀ ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهب داران حرفه یی در يك مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج بجایی میرسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملوء از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می یابیم که یکی از مسؤولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این

آفت می شمارد و توضیح می دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می دهد، چنین می فرماید:

... وَلِأَحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا آلَ عِمْرَانَ: ۵۰

و تا برخی از آنچه‌ی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است. و از سوی پروردگارتان نشانه‌ای برای تان آورده‌ام پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) که می آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند چنین می فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * الاعراف: ۱۵۷

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنانرا به معروف می گمارد

و از منکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها را برای شان حرام می سازد و بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) از آنان پائین می آورد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند.

مشاهده می کنید که پیامبر از بارها می کاهد و زنجیرها را میدرد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد، همه پاکیزه ها را که درگذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان برمی دارد و همه آلوده ها را تحریم می کند و مشعل فروزان در اختیارشان می گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده، کنار بزند.

تصحیح برخی از اشتباهات

روزنامه همشهری در شماره های مورخ ۴ و ۵ اردیبهشت، مقاله بنده تحت عنوان "دیدگاهی دیگر در باره تأویل" را به نشر سپرد که از آن سپاسگذارم، مخصوصاً از تبصره دوستانه ای که در مقدمه این مقاله داشتند، ولی در شماره سه شنبه ۱۱ اردیبهشت، شاهد تبصره دیگری در باره همین مقاله و مغایر تبصره قبلی بودم که نشان می داد گروه معارف روزنامه بنابر نشر این مقاله تحت فشار قرار گرفته، به عذر خواهی وادار شده و برای "تبرئه خود" و "جبران اشتباه" وعده پیگیری این بحث و

استفتاء از علماء و مراجع عظام را داده اند.

چند شماره بعدی روزنامه مصاحبه هایی با عده ای از دانشمندان و علمای عزیز را در همین رابطه به نشر سپرد، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز درباره همین موضوع مصاحبه مفصلی با یکی از علماء داشت که همه را باعلاقمندی و دقت تعقیب کردم، در ایطار این تبصره ها و گفت و گوها تذکر نکات آتی را ضروری می شمارم:

اقدام روزنامه همشهری را در انعکاس آراء مختلف تمجید می کنم. حقیقت زمانی بیشتر متجلی می شود که در کنار معارض خود گذاشته شود، حق پرستان از مناقشه و ارائه دیدگاه های معارض بیمی ندارند، برعکس آنرا ضروری می شمارند و با پیشانی باز استقبال می کنند. این "باطل" است که در "تاریکی و تنهایی" خوش است و آنرا می پسندد و از "روشنایی و رویارویی" بیمناک است و در آن اضمحلال خود را می بیند. "حقیقت" گم شده مؤمن است، مؤمن حوصله شنیدن هر حرفی را دارد، با سعه صدر می شنود ولی از بهترین آنها پیروی می کند، "یستمعون القول فیتبعون احسنه" مگر نمی بینید که قرآن حتی در جواب کسانی که می گفتند: پیامبر مجنون است، حرف های او القاءات شیطانی است، ساحر، جادوگر و کاهن است... با چه شیوه ای آموزنده جواب می گوید و عظمت و بزرگواری خود را در نحوه پاسخگویی به نمایش می گذارد:

وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ * وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ * وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ
بِضَنِينٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ * إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ
لِّلْعَالَمِينَ * لِمَن شَاءَ مِنْكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ * التكویر: ۲۲- ۲۸

"رفیق" تان دیوانه نیست، در افق نمایان آنرا دیده است، "چون کاهنان" بر غیب بخیل نیست "که در برابر غیبگویی ها پاداش می ستانند"، و "گفتارش" سخن شیطان رانده شده نیست، پس به کجا میروید؟! این که جز پند و یاددهانی ای برای عالمیان نیست، برای هرکی از شما خواهد راست رو شود.

می دانید که این پاسخ از سوی کدام ذات است؟ از سوی خدای قهار و مالک الملک، که فیصله مرگ و زندگی در اختیار اوست، مالک خزانه های رزق و روزیست و "فعال لمایرید" است!! در جواب این گروه گستاخ و دشمن حق، بجای آنکه شاهد برخورد قهرآمیز و نزول عذاب فوری باشیم، برعکس با اسلوب مملوء از لطف و مهربانی به آنان پاسخ می دهد و پیامبرعلیه السلام را "رفیق" آنان می خواند!!

و اما در رابطه با مبحث "تأویل" باید گفت:

متأسفانه عده ای از دوستان، "تفسیر" و "تأویل" را دو لفظ مترادف می گیرند، درحالی که چنین نیست، قرآن لفظ "تأویل" را در رابطه با آیات متشابه بکار برده، نه برای تبیین و تفسیر همه آیات، از نظر قرآن سعی برای "تأویل متشابهات" عمل مذموم است، عمل کسانی که دل بیمار دارند و در پی ایجاد فتنه اند. مایه تعجب خواهد بود اگر کسی با وجود مشاهده این آیه صریح قرآن نداند که "سعی برای تأویل متشابهات" عمل مذموم است:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
 مُتَشَبِهَاتٌ ۚ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
 الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ

يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

آل عمران: ۷

و اما آنانکه در دل‌های شان کجی است "بنابر همین کجی" بدنبال متشابهات قرآن میروند، در جستجوی فتنه و در جستجوی تأویل آن، در حالیکه تأویلش را جز خدا هیچ کسی نمی داند.

نمی دانم چگونه این عمل مذموم برای انسان را به "راسخون فی العلم" نسبت می دهند.

باید توضیح داد که چرا تلاش انسان برای "تأویل متشابهات" عمل مذموم است؟

می دانیم که "غیب" را جز از طریق تشبیه با "مشهود" نمیتوان درک کرد، انسان نه قادر به درک چگونگی اشیای عالم غیب است و نه الفاظی در قاموس خود برای معرفی و شناسایی آنها دارد. قرآن برای معرفی این عالم به مخاطب خود، و برای آنکه "تصویر" قابل درکی از اشیای عالم غیب برای او ترسیم کند، از فن تشبیه استفاده نموده، با آیات "متشابه" خود انسان را بسوی عالم غیب رهنمایی کرده و درک نسبی از غیب را برای او مقدور ساخته است. تصویری که قرآن طی آیات متشابه خود از "عالم غیب" ارائه می کند آخرین حد ظرفیت انسان و توان درک و فهم او در آن مراعات شده، تا آنجا که ذهن انسان قد می داد، تا آنجا که قاموس انسان و الفاظ و کلماتش توانمندی افاده مطلب را داشت و تا آنجا که قریب آوردن اشیای عالم غیب با استفاده از فن تشبیه و بکار گیری قاموس متداول انسان مقدور بود، این کار را کرده است، بیش از این مقدور نیست، "انسان حدشناس" در این مرز نهائی توقف نموده، به این مقدار اکتفاء می کند،

ولی انسان "بیمار دل"، شکاک و غیر مقتنع به حد خود، با بالهای ضعیف قصد بلند پروازی می کند و پا را از گلیم خود فراتر می گذارد.

از فحوای تتمه آیه به صراحت فهمیده می شود که "الراسخون فی العلم" بجای تلاش در جهت "علم به تأویل متشابه" می گویند: "آمنا به: به آن ایمان آوردیم"، "کل من عند ربنا: همه اش از سوی پروردگار ماست" برخی از دوستان بنابر عدم توجه به این نکته که لفظ "تأویل" متعلق به "متشابهات" است، و اینکه "تأویل" غیر از "تفسیر" است، در خیلی از موارد مرتکب اشتباه شده اند، هرگاه با آیه های مواجه شده اند که مجمل بوده، به شرح و تفصیل ضرورت داشته، یا مجاز و تمثیل و استعاره ای در آن بکار رفته، گفته اند: این آیات برای همه و به آسانی قابل فهم نیست، به تفسیر ضرورت دارد. پس ما ناگزیریم "تأویل" کنیم!! بعد جلو رفته اند و "تأویل" را به دو بخش تقسیم کرده اند: "تأویل" جائز و ناجائز!! و همین را مبنای استدلال خود قرار داده اند و گفته اند: باید تأویل کرد، باید عده ای تأویل متشابهات را بدانند!! در حالیکه این استدلال ضعیف با استناد بر فرضیه نادرست است. ما تبیین، تشریح و تفسیر آیات را ناجائز نخوانده ایم، "تأویل" آیات متشابه را عمل مذموم و کار افراد "بیمار دل" خوانده ایم.

در باره "الراسخون فی العلم" باید گفت که قرآن عده ای از علمای اهل کتاب را نیز به این صیغه یاد کرده است چنانچه در آیه ۱۶۲ سوره النساء می فرماید:

لَكِنَّ الرِّسْخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ ۗ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ ۗ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ

وَالْيَوْمَ الْآخِرِ أَوْ لِيكَ سَنُوتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا * النساء: ۱۶۲

لیکن "راسخون فی العلم" شان و مؤمنان باور کننده به آنچه بسوی تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده، و برپا دارندگان نماز و زکات دهندگان و باور کنندگان به خدا و روز آخرت، به آنان پاداش بزرگی خواهیم داد.

حصر "راسخان فی العلم" در عده محدود و مشخصی نه تنها با قرآن نمی سازد بلکه مغایر آن است.

با آنکه آیات قرآن "صریح الدلاله" اند، الفاظ را در سلك خاصی، به نحو زیبایی چنان کنار هم می گذارد که هم مفهوم کلی آیه واضح و روشن باشد و هم معنای هر لفظ آن محدد و مشخص، مخاطب به زودی و آسانی بتواند مطلب آنرا دریابد و با ابهام و اغماضی روبرو نشود و اگر آیه ای به تنهایی برای او قابل فهم نباشد، از آیات قبل و بعد آن مطلب را درک کند. معنی دقیق هر لفظ فقط در کنار الفاظ همجوارش قابل فهم است، و معنی دقیق هرآیه با توجه به سیاق و سباق آن و آیات قبل و بعد آن قابل درک. معنی "تأویل" را درکتب لغت نه، بلکه باید در خود قرآن و در آیه که ذکر شده است، جستجو کنیم، در کتب لغت شاید معانی متعددی برای آن بیابیم که از همه آنان در این آیه تنها یکی مراد بوده، این یکی را فقط در متن آیه مربوطه اش میتوان تحدید کرد. اگر معنی لفظ "تأویل" را در متن آیه جستجو کنیم به آسانی پی می بریم که معنای آن "تفسیر"، "تبیین" و "تشریح" نیست بلکه برگرداندن به "اول" است، لفظی را از حالت تشبیه بیرون کشیدن، و به حالت نخستین آن درآوردن است، بجای اکتفاء به مفهومی که این تشبیه افاده می کند، سعی برای پی بردن

به حقیقت مشبه و کنه آن است، مثلاً: در رابطه به آیه "الرحمن علی العرش استوی" بجای اینکه بگوئیم: این آیه به ما توضیح می دهد که خدای رحمن مالک این هستی است، زمام امور آنرا در اختیار دارد، همه چیز زمین و آسمان تحت سیطره وی بوده، "مالک" و "حاکم" این عالم است، همانگونه که از الفاظ "تاج پوشی" و "جلوس بر تخت شاهی" مفهوم پادشاه شدن و در اختیار گرفتن زمام سلطنت را می گیریم. اگر به این مقدار اکتفاء نکنیم، برعکس بگوئیم: معنی عرش چیست؟ کیفیت استوی خدای رحمن بر عرش چگونه است؟ این "تأویل" است، کاری که خداوند علیم از انسان نمی پسندد.

ما اگر در "مجاز" و "استعاره" نباید معنی "متبادر" و "متداول" کلمات را بگیریم، در آیات متشابه که هرگز چنین حقی را نداریم، ما در قرآن صدها آیه ای داریم که هیچ عاقلی معنی "متبادر" و "متداول" الفاظ آنرا اخذ نمی کند، بلکه مفهوم آنرا از لابلای مجموع کلام مشخص می کند، مثلاً:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ^ط وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ^ط وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ* البقره: ۷

خدا بر دلها و گوش های شان مهر کوبیده و بردیده های شان پرده ایست و برای آنان عذاب بزرگیست.

در این آیه نه معنای متداول و متبادر "ختم" مراد است، نه "غشاوة" بردیده ها.

آیه قبل از آن معنی دقیق این "آیه" و "الفاظ" آنرا مشخص می سازد، آیه قبل توضیح می دهد که هشدار در مورد این کافران سودمند نیست،

به هیچ صورتی "حقیقت" را باور نخواهند کرد، نه خود تعقل میورزند، نه حرف دیگری را می شنوند و نه از مشاهدات خود پند و عبرت می گیرند، صفحه ضمیرشان را زنگ آلود کرده اند، وجدان شان سرکوب شده، استعداد درك و فهم را از دست داده اند.

همچنان:

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * الفاتحه: ۴

در این آیه نه معنی ظاهری "صراط" مراد است و نه "مستقیم"، هردو برای افاده مفاهیم معنوی بکار رفته.

آیه قبل نشان می دهد که مراد از "صراط مستقیم"، تنها خدا را پرستیدن و تنها از خدا استعانت جستن است.

صُمُّ بَكْمٍ عُمِّي فَهَمَّ لَا يَرْجِعُونَ * البقره: ۱۸

معنی متبادر "صم"، "بکم" و "عمی" نه مراد آیه است و نه مطابق واقع.

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا *

الاسراء: ۷۲

آخر آیه نشان می دهد که مراد از "اعمی" گمراهی و عدم بصیرت است نه نا بینایی.

اگر در استعاره های قرآنی کسی حق ندارد معنی "متبادر" و "ظاهری" الفاظ را بگیرد، در "متشابهات" که به درجه اولی باید از این اشتباه خود داری کند.

خداوند حکیم(ج)، "قرآن" را به بارانی تشبیه کرده که از آسمان نازل

می شود و هر وادی به اندازه ظرفیت خود از آن سیراب می شود، هر وادی ای سهم خود را از آن می گیرد، وادی فراخ و عمیق، بیشتر و وادی تنگ و ضیق کمتر، هر مخاطب قرآن به اندازه فهم و درک خود از قرآن بهره مند می شود، فرد بیسواد و امی به اندازه ظرفیت خود و عالم و دانشمند به پیمانه فهم و بینشش، نه آن یکی به دلیل بی سوادی اش از فهم قرآن عاجز می ماند و نه این دیگری بنابر وسعت علم و دانش خود بر همه اسرار آن احاطه می کند، این سهم خود را برمی دارد و آن سهم خود را، هر کلامی که در آن این خصوصیت و شایستگی نباشد کلام ناقص است، ساحت مقدس کلام بلیغ الهی از چنین عیب و نقصی منزه است. کلامی که همه اش یا برخی از آن فقط برای عده محدودی قابل فهم بوده، و در غیاب آنان برای مخاطبین خود مبهم و غامض و غیر قابل درک باشد، کلام ناقص است، نباید چنین عیبی را به قرآن نسبت داد، این قرآن را بلال حبشی، ابوذر غفاری، صهیب رومی و سلمان فارسی درک می کردند، هریکی نزد پیامبر علیه السلام آمده، با شنیدن آیاتی از کلام الله مجید ایمان آورده اند، مفهوم آیات را درک کرده اند و حامل پیام آنها شده اند، با آنکه نه صرف و نحو و بلاغت بلد بودند، نه فلسفه، منطق، ریاضی و حکمت خوانده بودند.

اگر کسی پرسد که: چگونه قوم "امی" پیامبر علیه السلام قادر به درک این قرآن بود، ولی امروز فلاسفه شما از درک آن اظهار عجز می کنند، چه توجیهی داریم؟ غیر از این چه میتوانیم بگوئیم که مسلمانان خود قرآن واضح، مبین و آسان شانرا پیچیده ساخته اند، با "تأویلات" خود و با این ادعای خود که هر لفظ قرآن ظاهر و بطنی دارد و در بطن آن بطونی. اگر چنین می بود باید پیامبر علیه السلام و یاران و شاگردان دست پرورده وی،

رضوان الله عليهم، این "بطون" را حتماً توضیح می فرمودند، و نمی گذاشتند پس از ایشان عده ای بیایند به عنوان بطن کلمات قرآن، حرف خود را برکسی بنشانند و حرف "بطن" خود را بطن قرآن تعبیرکنند، ما در احادیث و اقوال ائمه کرام هیچ موردی را نمی یابیم که به مفهوم "تأویل متشابهات" باشد، احدی نگفته که عرش چگونه است، کیفیت استوی خدای رحمن بر عرش چگونه است، در باره "ید، اصابع، مجئ، اتیان اخذ، امساک و بطش، نزول، استوی و هروله... و سایر الفاظی که در باره صفات و افعال الهی بکار رفته، هیچ توضیحی نداده اند. این بدان معنی است که ایشان از "تأویل متشابهات" خودداری کرده اند، چون تأویل آنرا جز خدا احدی نمی داند.

باید متوجه بود که اعتقاد به شخصیت ها و محبت با آنان باعث نشود که ما آنرا تا مقام الوهیت بالا بریم، و گمان کنیم که "علم آنان" چون علم خدا جامع و شامل و کامل است و هرچه را خدا می داند آنان نیز می دانند، در حالیکه علم بهترین انسان در مقایسه با علم خدا چون نمی است که کسی با سر انگشت خود از بحر بی کرانی برمی دارد، محدوده علم انسان "عالم مشهود" است و اخباری که از عالم غیب از طریق وحی دریافت کرده است، مرز میان عالم "غیب و مشهود" آخرین مرز علم و آگاهی انسان است، در این مرز با خط قرمز مواجه می شود، آنطرف مزر را با "علم" خود نه بلکه با اخباری بطور نسبی درک می کند که از سوی خدای "عالم الغیب" و از طریق وحی دریافت کرده است. قرآن چه خوب می فرماید:

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ ^{لَوْ} وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ * النمل: ۶۵

بگو: که احدی در آسمان ها و زمین جز خدا، غیب را نمی داند و نمی فهمند که چه زمانی بر اینگخته می شوند.

متأسفانه عده ای "اطلاع از غیب" از طریق "وحی" و "خبر" را با "علم الغیب" اشتباه می کنند و بنابر همین اشتباه احیاناً حرفی در مورد "علم غیب" می گویند که با آیات صریح قرآن تصادم می کند. قرآن علم غیب را از ماسوی الله با قاطعیت رد می کند، هیچ استثنائی را هم نمی گذارد، تمامی مخلوق زمین و آسمان را شامل این نفی می سازد.

ما به تفاسیر معتبر اهل سنت و اهل تشیع مراجعه کرده ایم، در هیچ یکی مواردی را نیافته ایم که گفته باشند: ما از "تفسیر" این آیه عاجزیم و فهم این آیه مختص برای "الراسخون فی العلم" است.

اگر بپذیریم که در قرآن آیاتی وجود دارد که فقط عده ای قلیلی مطلب و مراد آنرا درک می کنند و این عده قلیل نیز اکنون و در زمان ما و در زمان های بعد از ما وجود ندارند، و در اقوال آنان نیز اشاره ای به مراد این آیات را نمی یابیم، در آنصورت با چند اشکال مواجه می شویم:

چنین کاری با حکمت الهی نمی سازد.

اتهامی را به قرآن نسبت داده ایم و آنرا شامل مفاهیمی ساخته ایم که سودی بر آن مرتب نمی شود و مخاطبین قرآن استفاده ای از آن نمی کنند!! و این هتك حرمت به ساحت مقدس قرآن است. در قرآن نه چیز مبهمی وجود دارد، نه حرف بیهوده ای، نه چیز زیاد و کمی، قرآن سراسر حق است و باطلی در آن راه نمی یابد.

جزم گرایی و تسامح

و اما در باره جزم گرایی که عده ای آنرا نفی می کنند و در عوض آن تسامح و تساهل را سفارش می دهند، و عده ای دیگر فراتر میروند و می گویند: حق جلوه های گوناگون دارد، هر کسی از زاویه ای به حق می نگرد و برداشتی از آن می کند، نباید احدی را بخاطر برداشت هایش از حق نکوهش کرد، چون معلوم نیست کدام برداشتی درستتر و واقعبینانه تر است و بر همه جوانب حقیقت احاطه کرده، برداشت ها نسبی اند، اختلاف دیدگاه ها و مذاهب را باید از این زاویه ارزیابی کرد، نباید به هیچ مذهبی تعصب ورزید و حق را در آن حصر کرد، لازم است جزم گرایی را کنار گذاشت. در این رابطه باید گفت: اصطلاح جزم گرایی اخیراً در ایران بر سرزبانها افتاده، مال فرهنگ جدید ایران است، که پس از آغاز مناقشات در مورد جواز و عدم جواز پلورلیزم دینی در ایران رونق یافت و به بازار مطبوعات عرضه شد، متأسفانه عده ای آنرا خیلی "عامیانه" جا و بجا بکار می برند، و نفی آنرا حتی در مسائل مهم اعتقادی سفارش می دهند!! از این گروه مخالف جزم گرایی می پرسیم: اگر بر دید گاه شما مبنی بر نفی جزم گرایی صحه بگذاریم، در عوض پیشنهاد شما چیست، ظن گرایی، گمان گرایی، حدس گرایی،؟! آیا در مسایل اعتقادی میتوان جزم گرا نبود؟!؟

ما معتقدیم که "حق" یکیست، دوگانگی نمی پذیرد، در دو طرف

راست و چپ "حق" جز "ضلال: گمراهی" چیزی دیگر وجود ندارد، "و ما ذا بعد الحق الا الضلال: و آیا بعد از حق چیزی جز گمراهی وجود دارد؟" حق چون راه راستیست که در دو طرف آن دیوارهایی است که به سمت راست و چپ آن درهایی گشوده شده، هر دری از این درها منفذی بسوی گمراهی و ضلال است.

اعتقاد به حق باید چنین باشد: دو به علاوه دو مساوی چهار و دیگر هیچ. جز چهار هرچه بگویی باطل است، اگر بگویی: نه ان شاء الله چهار می شود، اشتباه کرده ای، ان شاء الله را غلط بکار برده ای، مورد استعمال ان شاء الله این نیست، قرآن می فرماید: زمانی انشاء الله بگوئید که می خواهید کاری را در آینده انجام بدهید، می خواهید تعهدی بکنید و قراری بگذارید. استعمال این کلمه در موردی چون، سلامت باشی ان شاء الله، خداوند برکت بدهد ان شاء الله، چنین شد ان شاء الله، چنان کرد ان شاء الله و ... اشتباه است.

اگر بگویی $2+2=4$ والله علم بالصواب، اشتباه کرده ای، "والله أعلم بالصواب" را غلط بکار برده ای، این تتمه کلام را زمانی بکار ببر که کلام غیر یقینی و ظنی مبتنی بر حدس و گمان خود را گفته ای، نه در تتمه حرف های قاطع و جازم قرآن. وقتی در پای قرآن می نشینی باید هر حرف قرآن را حرف نهائی بخوانی، مجال شك، تردید، حدس و گمان در آن وجود ندارد، در اینجا جزم گرا باش، و از این بیمی نداشته باش که پلوریست های ایران ترا به جزم گرایی متهم کنند.

متأسفانه کلمه "پلورلیزم دینی" نیز چون "جزم گرایی" مورد ستم قرار گرفته، و بدست "عوام" افتاده. پلورلیزم و کثرت گرایی به این معنا که

جامعه تجلی گاه باورها و اعتقادات گوناگون بوده، اعتقاد با جبر و اکراه
 تحمیل نشود و پیروان مذاهب مختلف همدیگر را تحمل کنند، در این
 تأویل از پلورلیزم نه تنها اشکالی وجود ندارد و حتی میتوان آنرا "پلورلیزم
 دینی" خواند، ولی اگر ادعا کنیم که "حق" قابل توزیع است، هیچ دینی
 مطلقاً حق نیست، و هیچ مذهبی مطلقاً باطل نیست، حق و باطل نسبی
 است، پیرو هیچ مذهبی حق ندارد بر دیگری اعتراض کند و راه و روش او
 را ناصواب بخواند، معارضه ای در میان نباشد، مناقشه ای صورت نگیرد.
 این دیگر کمال ساده اندیشی و تعبیر نادرست از پلورلیزم است، برداشت
 صحیح از پلورلیزم این است: بگذار اندیشه های گوناگون خود نمایی کنند،
 باورها و دیدگاه ها در برابرم قرار گیرند، تا "حقیقت" نمایان شود و پرده
 های ملمع از چهره زشت باطل پائین بیاید.

ما معتقدیم که حقیقت زمانی بیشتر متجلی می شود که در کنار
 معارض خود گذاشته شود، حق پرستان از مناقشه و ارائه دیدگاه های
 معارض بیمی ندارند، برعکس آنرا ضروری می شمارند و با پیشانی باز
 استقبال می کنند. این "باطل" است که در "تاریکی و تنهایی" خوش است و
 آنرا می پسندد و از "روشنایی و رویارویی" بیمناک است و در آن
 اضمحلال خود را می بیند. "حقیقت" گم شده مؤمن است، مؤمن حوصله
 شنیدن هر حرفی را دارد، با سعه صدر می شنود ولی از بهترین آنها پیروی
 می کند، "یستمعون القول فیتبعون احسنه"

مگر نمی بینید که قرآن در زمینه عدم توسل به قهر و قوه در مباحثات
 اعتقادی و عدم تحمیل دین با عنف، جبر و اکراه چه خوب می فرماید:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۗ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۚ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطُّغُوتِ

وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * البقرة: ۲۵۶

در دین اجباری نیست، "با دین" رشد از گمراهی نمایان شده، و هرکی نسبت به "طاغوت" کافر شود و به خدا ایمان آرد، در آنصورت به دست آویزی متمسک شده که قطع شدنی نیست، و خداوند شنوای داناست.

مگر نمی بینید که قرآن در پاسخ کسانی که از خدا انکار می کردند، رستاخیز و زندگی بعد از مرگ، جنت و دوزخ را تکذیب نموده، پیامبر را ساحر و مجنون می خواندند و قرآن را اساطیر الاولین می شمردند، چه روشی را سفارش می دهد؟ قرآن در برابر گستاخی های آنان نه اعمال قهر و قوه را سفارش می دهد و نه اکراه و اجبار را، بلکه با ارائه دلایل معقول به پرسش های آنان جواب می گوید و به قناعت آنان می پردازد. در این آیات ۲۲-۲۶ سوره التکویر مشاهده می کنید که قرآن در جواب کسانی که می گفتند: پیامبر مجنون است، حرف های او القاءات شیطانی است، ساحر، جادوگر و کاهن است... با چه شیوه ای آموزنده جواب می گوید و عظمت و بزرگواری خود را در نحوه پاسخگویی به اعتراضات واهی و تبلیغات خصمانه آنان به نمایش می گذارد:

وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ * وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ * وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * فَأَيْنَ تَذٰهَبُونَ * إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِينَ * لِمَن شَاءَ مِنْكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ * التكویر: ۲۲-۲۸

"رفیق" تان دیوانه نیست، در افق نمایان آنرا دیده است، "چون کاهنان" بر غیب بخیل نیست "که در برابر غیبگویی ها پاداش می ستانند"، و "گفتارش" سخن شیطان رانده شده نیست، پس به کجا میروید؟! این که

جز پند و یاددهانی ای برای عالمیان نیست، برای هرکی از شما بخواهد راست رو شود.

می دانید که این شیوه ها از سوی کدام ذات سفارش می شود؟ و این پاسخ های بزرگوارانه از سوی چه کسی داده شده؟ از سوی خدای قهار و مالك المللك، که فیصله مرگ و زندگی در اختیار اوست، مالك خزانه های رزق و روزیست و "فعال مایرید" است!! در جواب این گروه گستاخ و دشمن حق، بجای آنکه شاهد برخورد قهرآمیز و نزول عذاب فوری باشیم، برعکس با اسلوب مملوء از لطف و مهربانی به آنان پاسخ می دهد و پیامبرعلیه السلام را "رفیق" آنان می خواند!!

بخش چهارم

کدام مذهب حق است؟

اگر از ما بپرسند، از مذاهب مختلف اسلامی کدام یکی حق و بهتر از دیگران است؟

می گوئیم: هر مذهبی که بیش از دیگران بر ایمان به خدا و نفی شرک در الوهیت و ربوبیت، ایمان به آخرت و زندگی بعد از مرگ، ایمان به پیامبران و اینکه محمد علیه السلام آخرین پیامبر است، ایمان به کتب الهی و اینکه قرآن آخرین و جامعترین کتاب الهی است و ایمان به ملائکه و قضا و قدر تأکید دارد.

خواهند گفت: تمامی مذاهب اسلامی بر این مبادی باور دارند، پاسخ شما مجمل است، می خواهیم بهترین مذهب را بشناسیم!

می گوئیم: اگر این حرف درباره تمامی مذاهب مختلف اسلامی درست باشد در آنصورت همه آنها حق اند و بهترین شان همان است که قرآن و سنت را در ابعاد اعتقادی و فقهی خود مبنای باورهایش قرار می دهد و بر ارجاع همه اختلافات به قول خدا و گفتار پیامبرش تأکید دارد و به پیروانش میگوید: هر سخن ما را که با قول خدا و پیامبرش متصادم یافتید به دیوار بکوبید.

بدون شك قانع نخواهند شد، انتظار جواب واضحتر را خواهند داشت، زیرا آنان از نتایج بدی که بر اختلافات مذهبی مرتب شده، امت را به افتراق کشاند، قوتش را متلاشی ساخت، در برابر دشمن ضعیف و ناتوان کرد، به درگیریهای داخلی مبتلا نمود، از مقام قیادت و رهبری عالم خلع و به اسارت و ذلت کشاند، به ستوه آمده اند و راه حلی برای این اختلافات جستجو می کنند.

به ایشان می گوئیم: اختلافات رأی میان مذاهب و شخصیت هایی که ما در انتخاب روش خود بر عملکردها و نظرات آنان استناد میورزیم اختلاف فکری مشروع، معقول و مبتنی برتحقیق بود، آنان همدیگر شانرا تکفیر نکرده اند، به رأی همدیگر احترام داشتند، اکثراً در فروعات و فضایل اختلاف کرده اند. با پیروی از هیچ یکی در این قضایای فرعی کسی از دایره اسلام بیرون نمیروند، فقط فضیلت پیروی از يك رأی تا رأی دیگری تفاوت دارد. تا زمانیکه سلف گران مایه ما در تلاش حق به قرآن و سنت رجوع میکردند و به تحقیق می پرداختند و با همدیگر به مناقشه می نشستند و اختلاف رأی شانرا با محك قرآن و حدیث می سنجیدند، در هر مسئله ای هر چند پیچیده و دقیق بزودی به توافق میرسیدند و در برابر رأی اصوب از رأی خود تنازل نموده، هیچگاهی نسبت به رأی خاص خود تعصب نمیورزیدند.

ولی زمانیکه "مذهب" در خدمت "سیاست" قرار گرفت، "اختلافات فکری" به "اختلافات سیاسی" مبدل شد، هر گروهی برای اثبات حقانیت موضع خود و ابطال موقعیت طرف مقابل، به جستجوی توجیهاات مذهبی پرداخت و تلاش کرد "حق" را فقط در خود حصر کند و دیگران را خارج از

دایره حق ثابت نماید و "جنگ" با دیگران را با مبررات مذهبی توجیه کند. مگر نمی بینیم که امام ابو حنیفه رحمه الله در پای درس امام جعفر صادق می نشیند و ائمه بعد از او وی را استاد خود می شمارند؟ امام ابوحنیفه در مورد افراد مسلمانیکه با او اختلاف رأی دارند می فرماید: ما اهل قبله خود را تکفیر نمی کنیم.

مگر نمی بینیم که علی کرم الله وجهه با حضرات ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت می کند، تا پایان امارت هر یکی بعنوان مشاور آنان عمل می نماید و در روزیکه بغاوت گران بر منزل عثمان رضی الله عنه هجوم می برند، به فرزندان خود امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما وظیفه میدهد تا با شمشیرهای برهنه شان از عثمان رضی الله عنه پاسداری کنند و در مقابل در خانه اش شب و روز بایستند.

اگر ما پیرو این ائمه ایم و می خواهیم در عملکردهای مان برنقش قدم شان گام بگذاریم، چه شده که بر خلاف آنان برادر مسلمان مانرا بدلیل اختلاف رأی در مسئله فرعی تکفیر می کنیم؟

چه شده که در برابر پیروان سائر مذاهب تعصب داریم و جنگ با آنانرا جاز می شماریم و ثواب آنها بیش از ثواب جنگ با کافر و مشرک؟ مگر اینرا از کدام امام و پیشوای مذهبی آموخته ایم؟ شاید بگویند: پس درگیری های داخلی صدر اسلام را چگونه توجیه کنیم؟

می گوئیم: همانگونه که قرآن می فرماید:

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا

این امتی بود که گذشته، برایش نتایج عملکردش و برای شما دست آورد اعمال تان، و شما از کرده های آنان پرسیده نمی شوید.

ما از عملکردهای آنان پرسیده نمی شویم، از ما درباره اعمال خودمان پرسیده می شود، این است موضع ما درباره همه گذشتگان مؤمن که درباره خوبیهای شان به بحث می نشینیم و دیگران را به تقلید از آن دعوت می کنیم و برای اشتباهات شان از بارگاه خدای غفور مغفرت می خواهیم.

اصل مسئله این نیست که از چگونگی اختلافات آنان اطلاع بیابیم و بعد درباره هر یکی حکمی صادر کنیم و اختلافات آنانرا وسیله تمزق و تفرق صفوف مسلمانان بسازیم!! مسئله مهم این است که امت را از شر تعصبات ناجائز مذهبی نجات بدهیم و از همه مسلمانان صف واحد نیرومند بسازیم.

آه! چه جاهلانه و دردناک است که مسلمانی برادر مسلمانش را که به خدای او باور دارد، به پیامبر او ایمان دارد، به کتاب او (قرآن) معتقد است، به آخرت و زندگی بعد از مرگ، ملائکه و قضا و قدر چون او عقیده دارد، بسوی قبله او و در وقت نماز او، به نماز می آیستند، مثل او قیام می کند و به رکوع و سجود میرود و الفاظ او را در نماز تکرار می کند، فقط بنابر اختلاف در چند حرکت بسیط، چون بستن و نه بستن دست ها در حالت قیام، برافراشتن و نه برافراشتن دست ها در اثنای تکبیرات و ... تکفیر می کند.

در حالیکه پیامبر حکیم شان می فرمود:

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا ... "رواه احمد"

بگوئید الهی جز الله وجود ندارد تا رستگار شوید.

کجاست آن تأکید بر مبادی و کجاست این فرع گرای؟ کجاست آن وسعت نظر پیامبرانه و کجاست این تنگ نظری متعصبانه و جاهلانه؟

بیائید عملکرد خود را با صحابه مقایسه کنیم، تو می گویی: علی رضي الله عنه با ابوبکر و و عمر و عثمان رضي الله عنهم اختلاف داشت، ولی عمر رضي الله عنه می گوید:

اگر علی و مشوره هایش نبود عمر هلاک می شد.

مگر علی رضي الله عنه بیش از دو دهه بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضي الله عنهم صبر نکرد، با همه بیعت نمود، آیا تا روزیکه خودش به خلافت انتخاب گردید با همه آنان همکار نبود؟

اگر قبول کنیم که علی رضي الله عنه با آنان مخالفت داشت، مگر پیروی از آن بزرگوار و محبت با وی و عملکردهایش ایجاب نمی کند که ما نیز چون او غیظ خود را فرو بریم، مخالفت خود را به زبان نیاریم، پیروان خود را علیه دیگران تحریک نکنیم، دست به سلاح نبریم و فتوای کفر، ضلالت و نفاق علیه مخالفین خود صادر نکنیم؟

اهل تسنن عملکرد علی کرم الله وجهه را در درگیری های داخلی مبنای همه احکام فقهی این بخش برای خود پذیرفته اند و بر حدیثی استناد می کنند که از آن بزرگوار در رابطه با درگیری های داخلی روایت شده است.

علی رضي الله عنه در جنگ جمل اعلان می کند:

فراری ها از میدان جنگ را تعقیب مکنید، اسرا را مکشید، بر مجروحین

جنگ حمله نمائید، هر کی سلاح را بر زمین گذاشت به او امان بدهید، به خانه های مردم داخل مشوید، به زنان دست درازی نکنید، حتی اگر به شما دشنام بگویند. برخی از جنگجویانش گفتند: دشمنان و اولاد و زنان شان باید به اسارت و غلامی در آیند، علی رضی الله عنه خشمگین شد و فرمود: از شما کدام یکی جرأت می کند که سهمش ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها باشد؟!!!

راد مرد و خردمند کسی نیست که اختلافات صحابه را عنوان کند و آنرا وسیله اختلافات میان مسلمین بسازد، راد مرد خردمند کسیست که راه های وحدت مسلمین را جستجو کند و بر اختلافات مسلمانان اشک بریزد، به مسلمان بگوید: شما برادرید، افراد یک ملت، پیروان یک پیامبر، تابعان یک کتاب، بندگان خدای واحد، دارای قبله واحد، اختلافات را کنار بگذارید، تعصبات را مردود بشمارید، در صفوف واحد نماز بگذارید، یکی در پهلوی دیگری، یکی در امامت دیگری، باک ندارد که در نماز این یکی دست هایش بسته و آن دیگری دست هایش باز، دشمن اصلیت را بشناس، نیروهایت را علیه دشمن اصلی بکار گیر!!

پیامبر تان فرموده است!

لَا تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَلَا تُؤْمِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا ... "رواه البخاری"

به جنت داخل نشوید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا همدیگر تانرا دوست نداشته اید.

قرآن می فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ *

الفتح: ۲۹

محمد پیامبر خدا و آنانکه با وی اند برکافران شدیداند، میان هم مهربان. روزی در يك اجتماع افغانها، از عالمی که در پایان سخنرانی اش دست ها را به دعا برداشته بود و با سوز و درد دعا می کرد که خدایا! بخاطر جلال و عظمتت، دست ها و قلم های کسانی را بشکن که باعث اختلاف شیعه و سنی می شود. در پایان جلسه که برای نماز شام متوقف شد، دیدم سنی ها در محلی جمع شدند، نماز شانرا به جماعت ادا کردند و شیعه ها سوی دیگری رفتند و جداگانه نماز خواندند!

وقتی او دعا می کرد، میترسیدم که مبادا همین حالا خیلی از دست ها و قلم ها بشکنند، ولی چون دیدم چند لحظه بعدتر در نماز شام با هم اختلاف کردیم، گفتم: خدایا بر ما رحم کن، ما را از این حالت دردناک نجات بده، بما جرأت عنایت کن تا همه دیوارهایی را که میان مسلمانان برافراشته شده است فرو ریزیم، همه زنجیرهایی را که ذهن ما را در تنگنای عصبیت ها بسته است بشکنیم، پرده های تعصب را بدریم، در نماز، جهاد و سیاست صفوف خود را متحد سازیم، از شخص پرستی به خدا پرستی، از مذهب پرستی به دین پروری، از فرع گرایی به اصول گرایی، از دشمنی با مسلمان به دشمنی با دشمن اسلام، هدایت شویم.

اختلافات مذهبی را یا دشمنان اسلام دامن میزنند یا علمای سوء. دو طیف علماء داریم: علمای مؤمن و حق پرست که همواره در جستجوی حق اند، در دفاع از حق و حقیقت باکی از مخالفت مردم ندارند، سخن حق را می گویند هر چند مخالفت تمامی دنیا را در پی داشته باشد، طیف دیگر علمای ما عوام پرست اند، در جستجوی رضای مردم اند، هر چند بقیمت خشم خدا باشد، گمان می کنند رزاق آنان مردم اند، برای آنکه

بازارشان به کساد نگراید، حرف هایی را همردم می گویند که با سلیقه مردم نمی سازد، هر چه میان مردم رواج یافت، عوام به آن باور کرد، هر چند سراسر خرافات باشد و صد در صد با مبانی اسلام تصادم کند، این گروه توجیه گر و مدافع آن پاسدار این خرافات می شود. اکثریت مصیبت های امت ما از دست همین گروه است.

من نمی گویم مذهب را ترك كن، می گویم حق را در مذهب خود منحصر مساز، دیگران را بنابر اختلاف فرعی تکفیر مکن، نسبت به مذهب تعصب مورز، در پی توحید مسلمانان باش و هم قبله ات را برادر بشمار. گام مهمی که باید در راه ازاله اختلافات مذهبی و توحید امت برداشته شود این است که:

همه را بسوی قرآن بعنوان مرجع حل و فصل اختلافات دعوت کنیم، از قرآن رمز وحدت مسلمین و معیار و محک حل منازعات بسازیم، همانگونه که قرآن حکم می کند، در هر چه باهم به اختلاف پرداختیم، چه مسئله اعتقادیست، چه فقهی، چه حقوقی، ... آنرا به قرآن راجع کنیم و به قضاوت قرآن تن دهیم، در قرآن استعداد و توانمندی قضاوت راستین و نهایی در همه امور اختلافی ما وجود دارد، میتواند به تمامی پرسش های ما پاسخ بگوید، همه به آن ایمان داریم و بدیهیست که قضاوت و حکمش را می پذیریم.

شاید بگویند: ما در نتیجه فاصله از قرآن، خود قرآن، این مایه وحدت و مشعل هدایت را وسیله اختلاف ساخته ایم، هر یکی تفسیر جداگانه ای از آن دارد، اختلاف در تفسیر و تعبیر از آیات قرآن، باعث اختلافات فکری و فقهی میان مسلمانان شده است!!

آری: این يك حقيقت دردناك است، بايد چاره این درد را جستجو کرد و به علاج این بیماری رفت. گمان می کنیم این مشکل بزرگ را از این طریق میتوانیم حل کنیم که:

یا نهضت های اسلامی و یا یکی از کشورهای اسلامی، میزبان يك مجمع معتبر و با وزن علما و دانشمندان وارد در قرآن، تفسیر و حدیث شود، از گروههای مذهبی و احزاب اسلامی بخواهد تا بهترین علما را به این مجمع اعزام کنند، تا به همت آنان و با استفاده از تمامی تفاسیر معتبر و در روشنایی تحقیقات علمی چند قرن گذشته، تفسیر واحد و متفق علیه از قرآن بعمل آید و این تفسیر بعنوان یگانه تفسیر قابل تمسك برای همه مذاهب اعلان گردد و به نشر آن به پیمانه وسیع اقدام شود. با وجود احترام عمیق به مساعی جمیله مفسرین محترمی که هریکی به تنهایی به تفسیر قرآن پرداخته و خدمات شایسته و قابل قدری نموده اند، برای رفع اختلافات، تمامی این تفاسیر گذشته فردی، ممنوع الطبع اعلان شود. گویا کاری شبیه به اقدام عاقلانه و مدبرانه عثمان رضي الله عنه در رابطه با توحید نسخه های متعدد قرآن، انتخاب يك نسخه و نشر وسیع آن و کنار گذاشتن بقیه نسخه ها و جلوگیری از اختلافات رأی خطرناك و دارای عواقب وخیم.

این مجمع توافق نماید که پس از این احادی حق ندارد به تنهایی به تفسیر قرآن بپردازد، تفسیر قرآن و تجدید نظر در آن از وظایف مجمع بزرگ، معتبر، شامل علمای مشهور و متقی و نماینده همه امت شمرده شود.

پس از توحید تفسیرها، روایات قابل تمسك همه مذاهب در روشنایی

همین تفسیر بررسی گردیده، هر چه با آن تصادم کند کنار گذاشته شود و کار تنقیح روایت در پرتو همین تفسیر صورت گیرد، و روایات غیر موثق، ضعیف و موضوعی که شمار آن خیلی زیاد است و بطور گسترده ای میان مسلمانان منتشر شده و نظرات شخصی تحت عنوان تفسیر و مستند به روایات غیر دقیق، از کتب روایات ما زدوده شود.

این کار نه تنها به اختلافات فرقه یی و گروهی در جهان اسلام خاتمه می بخشد، بلکه زمینه را برای توحید نظام های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در کشورهای اسلامی فراهم می کند.

امروز در امت، همچنانکه نمونه های همه فرقه های مذهبی را داریم که یهود و نصارا شاهد آن بوده، حتی نمونه های متأثر از هندوایزم و بودایزم، آتش پرستی و بت پرستی. همچنان جهان اسلام، امروز معجونی از نظام های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گوناگونیست که کم یا زیاد با اصل اسلام و مبادی آن عمیقاً تصادم می کند.

چه چیزی باعث شده که ما نمیتوانیم نظام های سیاسی و اجتماعی یکسان داشته باشیم؟ سیستم اقتصادی مشخص داشته باشیم؟

هر تحلیلی دلسوز به حال امت و آگاه از مشکلات جهان اسلام بخوبی درک می کند که:

عدم نظام تعلیمی واحد، دوگانگی و اختلاف در سیستم تعلیم و تربیه، و عدم توحید دیدگاه ها از مبادی اسلام، باعث این همه اختلافات گردیده است.

فقط با توحید دیدگاه ها درباره تفسیر قرآن و ارائه تفسیر واحد و تنقیح همه روایات در روشنایی این تفسیر، میتوان به نزاع موجود در امت

خاتمه بخشید و از عواقب وخیم ادامه این نزاع مانع شد.
امت اسلامی در انتظار راد مردان آگاه و دلسوزیست که برای خاتمه
دوران نکبت و ذلت امت که از اختلافات درونی اش مایه گرفته قیام کنند،
راه های توحید امت و اعاده مجد وعظمت گذشته اش را جستجو نمایند.
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

